

چاپ هفتم

مُعَلَّقات سبع

ترجمهٔ عبدالمحمّد آیتی





مُعَلَّقات سَبع

مُعَلَّقات سَبع

ترجمهٔ عبدالمحمّد آیتی

سروش
تهران ۱۳۹۰
شمارهٔ ترتیب انتشار: ۷ / ۶۰۳

آیتی، عبدالمحمّد، ۱۳۰۵ - . گردآورنده و مترجم.
مُعَلَّقات سبع / [گردآوری و] ترجمهٔ عبدالمحمّد آیتی. - [ویرایش ۲]. - تهران: سروش (انتشارات صدا و سیما)، ۱۳۷۶.
۱۳۲ ص.
بها: ۳,۵۰۰ ریال. ISBN 964-435-284-X
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
فارسی - عربی.
پشت جلد به انگلیسی: Mu' allaqat (the suspended poems).
ویراستار چاپهای قبلی موسی اسوار بوده است.
واژه‌نامه.
چاپ هفتم: ۱۳۹۰. ۳۵,۰۰۰ ریال ISBN 978-964-12-0103-8:
۱. شعر عربی ـ پیش از اسلام ـ مجموعه‌ها. ۲. شعر عربی ـ پیش از اسلام ـ ترجمه شده به فارسی. ۳. شعر فارسی ـ قرن ۱۴ ـ ترجمه شده از عربی. الف. صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. انتشارات سروش. ب. عنوان.
۸۹۲/۷۱۱ PJA۲۶۰۶ / م ۶ آ ۹۳۰۴۱
۱۳۷۶
کتابخانه ملی ایران ۷۶-۳۵۳۰ م



انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد شهید مطهری، تقاطع خیابان شهید دکتر مفتح، ساختمان سروش

مرکز پخش: ۸ـ۸۸۳۴۵۰۶۳ و ۵-۶۶۹۵۴۸۷۰

http://www.soroushpress.ir

عنوان: مُعَلَّقات سَبع

مترجم: عبدالمحمّد آیتی

چاپ اول: ۱۳۴۵ چاپ هفتم: ۱۳۹۰

قیمت: ۳۵,۰۰۰ ریال

این کتاب در دو هزار نسخه در چاپخانهٔ انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.

شابک: ۸ـ۳ـ۰۱۰ـ۱۲ـ۹۶۴ـ۹۷۸

چاپ اول تا ششم: ۲۲,۰۰۰ نسخه

فهرست مطالب

شعر جاهلی*

شعر جاهلی در بادیه‌های نجد و حجاز و سرزمینهای پیوسته به آنها، در شمال جزیرةالعرب پدید آمد و رشد کرد. بادیه چونان مدرسه‌ای بود که شاعران جاهلی در آن پرورش می‌یافتند. از این شاعران پاره‌ای چون اِمْرؤالقَیْس الکِنْدی و حاتم طایی یمنی‌زادگانی بودند که در شمال رحلِ اقامت افکنده بودند و برخی چون مُهَلْهِل و طَرَفه و اعْشیٰ (از رَبیعه) و زُهَیر و لَبید (از مُضَر) از اعراب عَدْنانی بودند و به همان سرزمین تعلق داشتند. بادیه همواره مهبط وحی شعر بود. احساس را رقیق و دل را صفا می‌بخشید و شعر را در آنجا مقامی رفیع بود و تأثیری بسزا. شعر ترجمان احساسات افراد و زبان قبیله و طومارِ اخبار و سرگذشتهای آن بود.

الهام شعری در نزد اعراب قدیم مقامی ارجمند داشت. اعراب معتقد بودند که هر شاعری را شیطانی است که شعرش را به او القا می‌کند و از این روی، شاعران را در اجتماع منزلتی رفیع بود. به قول نولدکه «شاعر پیشوای قبیله در زمان صلح و قهرمان آن در زمان جنگ بود. به هنگام جست‌وجو از چراگاهها، با او رای می‌زدند و تنها به فرمان او خیمه‌ها را بر پای می‌کردند یا کوچ می‌نمودند و او بود که خیل تشنه‌کامان را در یافتن آب مدد می‌کرد...» از این قرار مقام شاعر برتر از خطیب بود و تأثیرش بیشتر از او. زیرا شعر بیش از نثر در خاطره‌ها جای می‌گزیند و روایت آن، زبان را آسان‌تر است. قدرت شاعر گاه از رئیس قبیله هم فراتر می‌رفت. قبیله در پرتو الهام شاعر راه صواب می‌یافت و درمشکلاتِ امور قضایی یا معضلات دیگر اجتماعی دست به دامان شاعر می‌زد. سخنش بالاتر از هر

* به‌جای مقدمه، برگرفته از *تاریخ ادبیات زبان عربی* حنّا الفاخوری، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی.

سخنی بود و گفتارش از نوك سنان گذارنده‌تر و حکمش از هر حکمی نافذتر بود. گاه شاعر با یك بیت بر شأن و رتبت قبیله‌ای می‌افزود یا از آن می‌کاست.

هر قبیله می‌کوشید حتی پیش از داشتن پیشوا و خطیب، شاعری داشته باشد و چون در قبیله شاعری پدید می‌آمد جشنها می‌گرفتند و مهمانیها می‌دادند. قبایل به دیدارشان می‌آمدند تا وجود کسی را که به زودی قبیله را با شعر خویش راه خواهدنمود و از حیثیت و شرف او به دفاع برخواهد خاست و آثار خیرش را جاویدانی خواهد بخشید و به نشر افکار خواهد پرداخت و بشارت صلح خواهد داد و به جنگ فراخواهد خواند و مثالب و فضایح خصم را افشا خواهد کرد و مفاخر قوم خود را در نغمه‌های خویش خواهد سرود و روح حماسه را در قوم بیدار خواهد ساخت، تهنیت گویند.

ملوك و امرا از این شأن و نفوذ شاعران سود می‌جستند و آنها را به دربارهای خویش فرامی‌خواندند و به صِلات و جوایز می‌نواختند.

هر شاعری را راویی بود که همواره چون شاگرد در کنار معلمش می‌زیست. سبك او را تتبع می‌نمود و شعرش را نشر می‌داد. بسیاری از شاعران نام‌آور عرب دورانی را به ملازمت شاعران دیگر گذرانیده‌اند. مثلا امرؤالقیس راوی ابو دؤادالایادی بود و زُهَیر راوی اَوْس بن حَجَر و اَعْشی راوی مُسَیّب بن علّس.

موضوعات شعر جاهلی مولود زندگی شاعر و احوال طبیعی و اجتماعی او بود. مشهورترین این موضوعات، وصف، مدح، رثا، هجا، فخر، غزل، خمر، زهد و حکمت بود.

شعر جاهلی بیشترش مولود فطرت و بداهت است. در عین حال از پاره‌ای صنایع که در بیان و بدیع و آهنگ متجلی است، خالی نیست. اما از حیث معانی و خیال و عاطفه، همچنین در قالب و الفاظ، فطرت بر آن غلبه دارد.

در مورد معانی، شاعر جاهلی سهل‌ترین آن را می‌گیرد، یعنی آنچه به دست آوردنش در محیط میسر باشد. او برای یافتن معانی عمیق، خود را به رنج نمی‌افکند. در اندیشه‌اش و نیز در زندگی‌اش سطحی است و این امر یکی از عوامل جمود در شعر اوست.

شاعر جاهلی مرد جوشش و حماسه است و همین امر او را از اَحلام شعری دور داشته. جویندهٔ حقیقت و واقع است. شعرش از پی ذهنش روان است. جز شعر زُهَیر و نابغه و حارِث ابن حِلّزه که گاه ازنوعی تألیف و وحدت برخوردار است، شعر جاهلی گاه از منطق و ترتیب عقلی خالی است. در بسیاری از قصاید جاهلی وحدتِ تألیف دیده نمی‌شود، هرچند از آغاز تا انجام آن مولود یك اندیشه است. گرایش او به استقلال فردی سبب شده که هر بیتی از قصیده‌اش واحد مستقلی باشد و همین امر موجب شده که در تحلیل ناتوان باشد و غالباً

معلول را به جای علت گیرد. شاعر جاهلی آن قدر که به زیبایی مطلع اهتمام می‌ورزد، به یکپارچگی و وحدت معانی توجهی ندارد. بیت شعر مقیاس بزرگی شاعر است. گاه شاعری به خاطر یك یا چند بیت، بر دیگران برتری یافته است.

ساختمان قصیده از قسمتهای جداگانه تشکیل شده. شاعر بدوی چون قصد سرودن شعری در موضوعی کند، بی هیچ تکلفی، نخست از ایستادن بر اطلال و آثار خانهٔ محبوب سخن سرمی کند و خاطرات گذشته را به یاد می آورد و به یاد آن ایام تغنّی می کند. آن محبوب که به ذکر خاطرات او می‌پردازد، معشوق یا زن اوست که دیدن آن اطلال خاطرهٔ او را در ذهنش زنده کرده است. گاه آن قدر که به آثار خانه می‌پردازد، به ساکنانِ خانه نمی‌پردازد. شاعر پس از گریستن بر آثار خانهٔ معشوق، قصد رحیل می کند. اکنون به توصیف اشترِ خود، آن بهترین انیس و رفیقش که به نیروی او بیابانهای خشك و بی‌آب و گیاه را می‌پیماید، می‌پردازد. سرعت و قوّتش را وصف می کند. به وحوش صحرا تشبیهش می کند و بسا آن چنان در وصف ناقه و راهی که با آن می‌پیماید و آنچه بر سر راهش می‌آید، غرقه می‌شود که خود را از یاد می‌برد. آنگاه به پایان راهش می‌رسد و قصیده به مدح ممدوح یا دعوت به قتال یا اعتذار می کشد، ولی انتقال شاعر به این اهداف در بسیاری موارد ناگهانی است.

دامنهٔ خیال شاعرِ جاهلی را وسعتی نیست، زیرا او خود منعزل و منفرد است. صورِ خیالی او بیشتر محسوسند و به تشبیه، آن هم از آن گونه که وجه شبه آن آشکار باشد، یا به استعاره، آن هم استعاره‌ای که مستعار و مستعارٌله به هم نزدیك باشند، می‌پردازد. به طور کلی در شعر جاهلی تشبیه و متعلقات آن نقش مهمی دارد. تصویر، اصلِ مهمی از اصول صناعت شاعر جاهلی است که هیچ شعری از شعرهای جاهلی خالی از آن نیست.

عاطفهٔ شاعر جاهلی نیز بسیط است. در شعر بعضی از آنها جای وسیعی برای توصیف امور نفسانی نیست و شاعر عمیقاً به تحلیلات نفسانی یا تعلیل حالات نفسی نمی‌پردازد. حتی اندوهی را که در دل دارد گاه با آه‌کشیدنی بیان نمی کند. یعنی شخصیت او در قبیله‌اش حل شده، چنان که وجود خویش را فراموش کرده است؛ چون معلّقهٔ حارِث بن حِلّزه و عَمْرو بن کُلثوم. ولی اشعار بسیار دیگری هم می‌توان یافت که در آنها شخصیت شاعر آشکار است و به اختصار از حالات نفسانی خود سخن می‌گوید، مانند شعر عَنْتَره و اِمْرؤالقیس.

شعر جاهلی بیشتر جنبهٔ خطابی دارد، چنان که گویی هر قصیده سروده شده تا بر سرِ جمع خوانده شود. عباراتش متین و الفاظش از صلابت و در بیشتر موارد از خشونت خالی نیست.

گاه در شعر جاهلی غموضی پیش می‌آید. این غموض گاه به سبب ایجاز و اکتفا به تلمیح است، یعنی شاعر به موضوعی اشاره می‌کند و دیگر به توضیح آن نمی‌پردازد، و گاه به سبب الفاظی است که در زمان ما از استعمال افتاده و درشمارِ غرایب لغات درآمده است وگاه به سبب اشارت به یك واقعهٔ تاریخی است که برای درك آن باید تاریخ آن‌واقعه را دانست.

شعر جاهلی مهم‌ترین سند تاریخ آن ایام عرب است و در این باب معلومات فراوانی را دربردارد، تا آنجا که آن را به حق «دیوان العرب» گفته‌اند. شعر جاهلی ما را از اوضاع و احوال جغرافیایی جزیرةالعرب و بلاد آن آگاه می‌کند و از اوضاع اجتماعی و آداب و اخلاق و عادات و انساب و آثار و نیز جنگها و کشمکشهای قبایل عرب و نیز ازوضع اقامت و کوچ قبایل و شیوهٔ خوردن و آشامیدن و انواع طعامها و نوشیدنیها و لباسها و زیور و زینتها معلوماتی کرامند ارزانی می‌دارد. همچنین در مطاوی اشعار جاهلی اطلاعاتی از ادیان و مذاهب و علوم و معارف و صناعات این قوم به‌دست می‌آید.

معلّقات قصایدی است طولانی، از زیباترین اشعار جاهلی که به دست ما رسیده است. ابن عَبْد رَبِّه (۹۳۹ م/۲۳۸ هـ)، ابن رَشیق (۱۰۶۴م/۴۵۶هـ) و ابن خلدون (۱۴۰۵ م/۸۰۸هـ) معتقدند که معلقات هفت قصیده است که اعجاب اعراب جاهلی را برانگیخته بوده، تا آنجا که آنها را با آبِ زر نوشته و بر پرده‌های کعبه آویخته بوده‌اند، ولی برخی دیگر معتقدند که این قصاید طِوال را حَمّاد الراویه (۷۷۲ م/۱۵۶هـ) در آغاز دولت عباسی گردآوری کرده است. این قصاید را گاه «معلّقات» و گاه «السبع الطوال» و گاه «مذهّبات» و زمانی «السُموط» (مرواریدهای به رشته کشیده شده) خوانده‌اند.

در مورد شمار این معلقات نیز مورخان را اختلاف است. بیشتر معتقدند که معلقات هفت قصیده است ازهفت شاعر: اِمْرؤالقَیْس و طَرَفة بنِ العَبد وزُهَیر بن ابی سُلمی و لَبید بن رَبیعه و عَمْرو بن کُلثوم و عَنْتَرةالعَبْسی و حارِث بن حِلِزَه. بعضی معلقهٔ نابغة الذُبیانی را نیز برآن افزوده‌اند و شمار آنها را به هشت قصیده رسانده‌اند. بعضی نیز با افزودن معلقهٔ نابغهٔ جَعدی و اَعْشیٰ و عَبید بن الاَبْرَص به ده قصیده معتقدند.

اِمْرؤالقَیْس

ابوالحارث حُنْدُج بن حِجر الکِنْدی، شاعر متغزِّل عصر جاهلیت، گویا به سال ۵۰۰ م متولد شده و در سال ۵۴۰ وفات یافته است. پدرش بر بنی اَسَد حکومت می کرد و چون او کشته شد، برای گرفتن انتقام و احراز مقامش قیام کرد، ولی از مُنْذِر بن ماءِالسماء بگریخت و به سَمَوْأل بن عادیاء که از یهودیان صاحب جاهِ عرب بود پناه برد و از قیصر روم مدد خواست. قیصر او را گرامی داشت و اِمارت فلسطین بدو داد. شاعر پس از چندی به مرض آبله دچار شد و این مرض موجب مرگ او گردید.

امرؤالقیس را دیوانی است که در سال ۱۸۷۷ برای نخستین بار در پاریس به طبع رسیده و معروف‌ترین اشعار او همان قصیدهٔ معلقهٔ اوست.

معلّقهٔ اِمْرؤالقَیْس

۱. همسفران، لحظه‌ای درنگ کنید، تا به یاد یارِ سفرکرده و سرمنزلِ او در ریگستان میان دَخول و حَوْمَل و تُوضِح و مِقراة بگرییم.
۲. روزگاران گذشت و هنوز وزش بادهای جنوب و شمال، آثار خیمه‌ها و خاکستر اجاقهایشان را نزدوده است.
۳. هنوز پشکلهای آهوان سپید را در پیشگاه خانه‌ها چونان دانه‌های فلفل می بینی.
۴. صبح روز وداع، وقتی که بار بر اشتران نهادند و عزمِ سفر کردند، من کنار بوته‌های مُغیلانی که جلو خیمه‌ها روییده بود چنان اشك می‌ریختم که گویی آن مرد حنظل‌شکن بودم.
۵. یاران من با اشتران خود مرا در میان گرفتند و گفتند: خود را از اندوه هلاك مکن! شکیبا باش!
۶. داروی درد من اشکهای ریزان من است. اما بر بازماندهٔ خرگاهِ ویرانِ دلدار گریستن، کدام درد را آرام بخشد؟
۷. اینِ سوختن و گریستن، عادتِ دیرینهٔ توست، همچنان که در عشق اُمّ حُوَیْرِث و اُمّ رَباب در مأسَل نیز می گداختی و می گریستی.
۸. آن دو که چون برمی‌خاستند، بوی مشك از آنان پراکنده می‌شد، گویی نسیم صبا رایحهٔ عطرآگین قَرَنْفُل با خودآورده بود.
۹. اشك شوقم ازدیدگان جاری شد و قطره‌های آن بر سینه‌ام چکید، بدان سان که بند شمشیرم را تر کرد.
۱۰. در کنار آنان چه روزهای خوشی را گذرانیدی، به خصوص آن روز که به دارَة

جُلْجُل بودی.

۱۱. و آن روز که برای دختران اشترم را کشتم. ای شگفتا که دختران، بارِ آن ناقه را برپشت اشتران خویش نهادند.

۱۲. و آنان، خنده‌کنان، گوشت و پیه آن را که چون رشته‌های تافتهٔ ابریشم سفید بود، به جانب یکدیگر می انداختند.

۱۳. و آن روز که خود را به کجاوهٔ عُنَیْزَه انداختم و او مضطربانه گفت: وای بر تو، مرا پیاده خواهی گذاشت.

۱۴. و در حالی که کجاوهٔ ما کج شده بود، گفت: امرؤالقیس پیاده شو، شترم را کشتی.

۱۵. ومن گفتم: مهارش را سست کن و بگذار هرجا که خواهد برود و بهل تا از گلبن جمالت همچنان بهره گیرم.

۱۶. به‌سان دیدار تو چه بسا شب هنگام به دیدار زنانی آبستن و زنانی شیرده رفته‌ام و زن شیرده را از کودك یکساله‌اش که هنوز مهره‌های افسون‌خوانان برگردن داشت، بازداشته‌ام.

۱۷. چون کودك می‌گریست، با نیمی از پیکر خود به سوی او می‌خزید، که نیم دیگرش را یارای گردیدن نبود.

۱۸. و آن روز که بر سر آن تپهٔ ریگ، محبوب سرسختی پیشه کرد و سوگند خورد، سوگندی ناشکستنی، که تا ابد از من جدا گردد.

۱۹. ای فاطمه، این عشوه‌گریها فروگذار و اگر خواهی ازمن جدا شوی، راهی بهتر پیش گیر.

۲۰. عشق تو هلاك جان من است و قلبِ من رام دستان تو. هم از این روی سرگران شده‌ای.

۲۱. اگر برخی خصال مرا نپسندیده‌ای، قلبم را از قلبت بیرون کن.

۲۲. چشمانت سرشك نریخت جز آنکه خواستی با دو تیرِ نگاه دلِ خاکسار پاره‌پارهٔ شکستهٔ مرا تیرباران کنی.

۲۳. و چه بسا سپیداندام پرده‌نشینی چونان تخم‌مرغ که کس را یارای آن نبود که آهنگِ خیمه‌اش کند و من بی هیچ شتابی از او تمتع گرفتم.

۲۴. ازمیان پاسبانان خیمه‌اش گذشتم و اگر آنان بر من دست می‌یافتند، در ظلمت شب به نهانْ خونم می‌ریختند.

۲۵. و آن بدان هنگام بود که ستارهٔ پروین آهنگ غروب داشت و آن مجموعهٔ

درخشان بر پیکر آسمان همانند دو رشتهٔ مروارید بود که در میان هردو مهرهٔ آن زبرجدی نشانده باشند.

۲۶. وقتی بر درِ پرده‌سرایش رسیدم، جز جامهٔ خواب، دیگر جامه‌ها از تن بیرون کرده بود.

۲۷. و چون مرا دید، گفت: به خدا سوگند، ندانم تو را چه چاره کنم، که دیدهٔ عقل تو هیچ گاه بینا نخواهد شد.

۲۸. از خیمه بیرون آمدیم و او دامن پرنقش و نگار جامهٔ خود را بر زمین می کشید، تا جای پای ما را از روی ریگها محو گرداند.

۲۹. وقتی از میان قبیله گذشتیم و به مکان امنی در میان تپه‌های ریگ رسیدیم،

۳۰. او را به جانب خویش فروکشیدم و آن باریك میان با آن ساقهای فربهش، روی بر من نهاد.

۳۱. میانی باریك، پوستی سفید، اندامی متناسب و سینه‌ای چون آینه درخشنده داشت.

۳۲. چون بیضهٔ شترمرغ، سپیدی را به زردی درآمیخته است. او از آبی گوارا و زلال پرورش یافته.

۳۳. گاه پرهیز می کرد و گاه دیدار می نمود و در آن حال نگاهش نگاه آهوانِ وَجْرَه را به یاد می آورد به وقتی که بچه‌های خود را می طلبند.

۳۴. گردنی گردنبند بسته و متناسب، که چون آن را بالامی‌گرفت جلوهٔ غزالان سپید-اندام بیابان را داشت.

۳۵. و گیسوانی سیاه چونان خوشه‌های انبوه و درهم شدهٔ خرما پشتش را زینت می‌داد.

۳۶. گیسوانش به بالا گراییده بود و آن چنان مُجعّد و انبوه که بافه‌ها در چین و شکنش گم می‌شد.

۳۷. میان باریکش در لطافت چون افساری بود از چرم بافته و ساقهای ظریفش چون نیهای بَرْدِی بود که درختان خرما برآن سایه افکنده باشند.

۳۸. معشوقهٔ من هرگز چون کنیزان به قصد کار کمر نمی‌بندد و تا چاشتگاه می‌خوابد. گویی بسترش همواره پر از خرده‌های مشك است.

۳۹. انگشتانی نرم و لطیف دارد، چون کِرمْهای سرزمین ظَبْی و یا چون مسواکهایی که از شاخهٔ نرم اِسْحِل تراشیده باشند.

۴۰. چهره‌اش در شبِ قیرگون، چون فانوس رهبانان از دنیا بریدهٔ دیرنشین،

تاریکی را روشن می‌سازد.

۴۱. مردمانِ فرزانه نیز مشتاقانه در او می‌نگرند: چون قامت برافرازد، در سنّی میان دوشیزگانِ نوخاسته و زنانِ جوان.

۴۲. ای محبوب! آنان که بصیرتشان را حجاب هوس پوشیده بود به خود آمدند، اما دلِ من همچنان گروگان هوای توست.

۴۳. چه بسا مدّعیان کینه‌توز، با همهٔ ملامتگریشان در عشق تو، بی‌دریغ پندم دادند تا از این عشقم بازدارند و من دل از تو نبریدم.

۴۴. چه بسا شبی چون امواجِ دریا سهمناك و دمان، که دامن قیرگون خود بر سرِ من فروکشید و خواست تا صبرم بیازماید.

۴۵. و هنگامی که درازی‌اش از حد بگذشت و آغاز و انجامش را فاصله‌ای عظیم پدید آمد، فریاد زدم:

۴۶. هان، ای شب دیرنده! دریچه‌های بامدادی را بگشای، هر چند عاشق دلخسته را پرتو بامدادی از تیرگی شامگاهی خوشتر نیست.

۴۷. شگفتا از شبی که گویی اخترانش را با ریسمانهای تافته بر صخره‌های کوه یَذْبُل بسته‌اند.

۴۸. گویی ثریا در قرارگاه خود با ریسمانهای کتان از صخره‌های سخت آویخته بود.

۴۹. چه بسا مشك آب را بر دوش خود ــ که به تحمل بارِ گران و رنج سفر عادت کرده بود ــ می‌نهادم و برای قوم خود آب می‌بردم.

۵۰. بسا بیابانی خشك و بی‌آب و گیاه، چون شکمِ گورخران، را درنوشتم و زوزهٔ گرگ گرسنه، چون نالهٔ عیالمندانِ زندگی باخته، به گوش می‌رسید.

۵۱. وقتی که گرگ زوزه کشید، من درنگ کردم و گفتم: ای گرگ! من و تو هر دو مسکین و فقیریم. هردوی ما به طلب برخاسته‌ایم، ولی به چیزی دست نیافته‌ایم.

۵۲. هردو چون چیزی بیابیم، بی‌درنگ از دست می‌دهیم و آن که معیشتی چون من و تو داشته باشد، پیوسته فقیر و ناتوان است.

۵۳. بسا بامدادانی که هنوز پرندگان در آشیان غنوده بودند و من بر اسب بادپای کوه‌پیکر وحشی شکنم می‌نشستم و به شکار می‌رفتم.

۵۴. اسبم دریك لحظه پیش می‌تاخت، پس می‌نشست، روی می‌آورد، پشت می‌کرد و دراین حال به صخره‌ای عظیم می‌مانست که سیلی کوهکن از فراز به نشیب

پرتاب کند.

۵۵. و چون تخته‌سنگی که از فرط صافی و همواری، قطرهٔ باران را از خود فرومی‌غلتاند، نمدِ زین از پشت کمیت راهوار من می‌لغزد.

۵۶. اسبِ لاغر میان من چون از نشاط گرم گردد، شکستن شیهه‌اش در گلو گویی صدای جوششِ آب دیگ است.

۵۷. چون اسبان دیگر از تك و پو درمانند و از فرط خستگی خاك برانگیزند، بادپای تیزتكِ من همچنان بیابان را زیر سم درمی‌نوردد.

۵۸. کودك چست و چالاك را چون برآن نشیند از پشت بلغزاند و چون مردی ستبراندام سوارش شود، چنان تاخت آرد که جامه از تنش به‌درکند.

۵۹. رهنوردی که در شتاب و سبکی به بادریسه ماند، به وقتی که کودکی ریسمان دراز و سخت تافته‌اش را پی در پی، با دو دست بکشد، آن‌سان که گسسته گردد.

۶۰. کفلش به کفل آهو، ساقهایش به ساق شترمرغ، گریزش به گریز گرگ و جهیدنش به جهیدن روباه‌بچه مانَد.

۶۱. ستبراندامی که چون از عقب او را بنگری، بینی که دُمِ راست و انبوهش که تا نزدیك زمین می‌رسد، فاصلهٔ میان دو پایش را پر کرده است.

۶۲. پشت صاف ودرخشنده‌اش، چون به سویی سر برمی‌گرداند، به سنگِ عبیرسای عروسان یا به سنگِ حنظل‌سای مانَد.

۶۳. گردنش که از خون شکارانی که پیشاپیش دیگران می‌گریزند رنگین است ریش حنابستهٔ شانه‌زدهٔ سالخوردگان را به‌یاد می‌آورد.

۶۴. به‌ناگاه، درمقابل ما دسته‌ای از گاوان وحشی نمودار شد که مادگانشان با آن دمهای بلند و موهای انبوه، چون دوشیزگانی بودند که قطیفه‌های بلند بردوش، برگرد آن سنگ مقدس طواف کنند.

۶۵. و هنوز گامی برنگرفته، چون مهره‌های رنگ به‌رنگ و مرواریدنشانِ گردنبندِ کودکی بزرگزاده، روی به گریز نهادند و پراکنده شدند.

۶۶. اسبم مرا بی‌درنگ به رمهٔ پیش تاخته رسانید و از بازپس افتاده‌ها درگذشت وراه بر همه بگرفت، آن‌سان که یارای گریزشان نماند.

۶۷. از نرینه و مادینه گرفتار آمدند و اسبم هنوز عَرَق برنیاورده بود.

۶۸. آنگاه طبّاخان، برخی را بر سنگهای داغ کباب کردند و برخی را در دیگها پختند.

۶۹. دیده از شمردن آن همه زیبایی عاجز بود؛ هرگاه به کتف و یالش می‌نگریستم

هوس دیدن سم وساقش را می کردم.

۷۰. آنگاه زین از پشت و لگام از سرش برنگرفتم و برای چریدن رهایش نساختم و او همچنان در مقابل من ایستاده بود.

۷۱. دوستِ من! آیا برقی را که درخشش آن میان ابرهای متراکم به سان حرکت دستهاست، دیده‌ای؟

۷۲. پرتو آن چون چراغ رهبانان بود که هر بار بر فتیله‌های آن روغن افزایند.

۷۳. با همراهانم به میان ضارِج و عُذَیْب رسیده بودیم. من نشستم و از دورگاه، چشم به آن ابر تیره دوختم.

۷۴. کران تا کران افق را گرفته بود: از یك سو جانب راستش بر کوه قَطَن بود و جانب دیگرش بر جبال سِتار و یَذْبُل خیمه زده بود.

۷۵. به‌ناگاه بارانی سیل‌آسا بگرفت و سیلی درازآهنگ و پیچان و زمین کَن، از اطراف کُتَیْفه سرازیر شد، آن‌سان که درختانِ کَنَهْبَل را از جای بکند.

۷۶. از ریزش باران بر کوه قَنان، بزهای کوهی هراسان پایین جهیدند و روی به صحرا نهادند.

۷۷. آنگاه سیل به قریهٔ تَیْماء روی نهاد و در آن زرع و نخیلی برجای نگذاشت و هر سرای و عمارتی را ــ جز آنها که از سنگ و گچ پی افکنده و افراشته بودند ــ ویران ساخت.

۷۸. گویی کوه ثَبیر در آغاز ریزش باران، چون مردم بزرگوار، جبّه‌ای راه‌راه بر تن کرده بود.

۷۹. و مُجَیْمِر که سیل رهاوردِ خود را بر آن افکنده بود، به دوك پشم‌ریس پیرزنان می‌مانست.

۸۰. و آن ابر، بار بر صحرای غَبیط فرونهاد و بر آن گُل و گیاه رویانید، چون بازرگانِ یَمانی که متاع رنگارنگ خویش در نظر خریداران بگشاید.

۸۱. و بامدادان، مرغکانِ شبانْ فریبِ وادی چنان به نشاط نغمه سرودند که گویی به شرابِ مُفَلْفَل صبوحی زده‌اند.

۸۲. و درندگان سیل‌زدهٔ مغروق، چون پیازهای دشتی گل‌آلود این سو و آن سو برجای ماندند.

معلّقهٔ اِمْرؤالقَیْس

١ قِفا نَبْكِ مِنْ ذِكرىٰ حبيبٍ و منزلِ — بِسِقْطِ اللِّوى بينَ الدَّخولِ فَحَوْمَلِ

٢ فتُوضِحَ فالمِقراةِ لم يَعْفُ رَسْمُها — لما نَسَجَتْها من جَنوبٍ و شَمْأَلِ

٣ تَرىٰ بَعَرَ الأرْآمِ فى عَرَصاتِها — و قيعانِها كأنَّهُ حَبُّ فُلْفُلِ

٤ كأنّي غَداةَ البَيْنِ يَوْمَ تَحَمّلوا — لَدىٰ سَمُراتِ الحَيِّ ناقِفُ حَنظَلِ

٥ وُقوفاً بها صَحْبي عَليّ مَطِيَّهُمْ — يقولونَ: لا تَهْلِكْ أسىً و تَجَمّلِ

٦ وإنّ شِفائي عَبْرَةٌ مُهراقَةٌ — فَهَلْ عندَ رَسْمٍ دارِسٍ من مُعَوَّلِ

٧ كَدَأْبِكَ من أمّ الحُوَيْرِثِ قبْلَها — و جارَتِها أمّ الرَّبابِ بِمَأْسَلِ

٨ إذا قامَتا تَضَوّعَ المِسْكُ مِنْهُما — نسيمَ الصَّبا جاءَتْ بِرَيّا القَرَنْفُلِ

٩ ففاضَتْ دُموعُ العَينِ منّي صبَابَةً — علىٰ النَّحْرِ حتى بلّ دمعيَ مِحْمَلي

١٠ ألا رُبَّ يَوْمٍ لكَ مِنْهُنّ صالِحٍ — ولا سيّما يومٍ بدارَةِ جُلْجُلِ

١١ و يَوْمَ عَقَرْتُ للعَذارى مَطيّتي — فيا عَجَباً من كورِها المُتَحَمَّلِ

١٢ فظلَّ العَذارى يَرْتَمينَ بلَحْمِها — و شحمٍ كهُدّابِ الدّمَقسِ المُفَتَّلِ

١٣ و يومَ دخلتُ الخِدْرَ خِدْرَ عُنَيْزَةٍ — فقالتْ: لكَ الوَيْلاتُ إنّكَ مُرْجِلي

١٤ تقولُ وقد مالَ الغَبيطُ بنا معاً: — عَقَرْتَ بَعيري يا امْرَأَ القَيْسِ فانْزِلِ

١٥ فقُلتُ لها: سيري و أرْخِي زِمامَهُ — و لا تُبْعِديني منْ جَناكِ المُعَلَّلِ

١٦ فَمِثْلِكِ حُبْلىٰ قَدْ طَـرَقْتُ ومُـرْضِـعٍ   فـألْهَيْتُهـا عن ذي تمـائمَ مُحْـوِلِ

١٧ إذا ما بكىٰ مِنْ خَلْفِها انْصَـرَفَتْ لهُ   بـشِقٍّ و تحتي شِـقُّـهـا لم يُحَـوَّلِ

١٨ و يَوْماً عـلىٰ ظَهْرِ الكَثيبِ تَعَـذَّرَتْ   عَـليَّ و آلَـتْ حَـلْفَـةً لم تَحَـلَّلِ

١٩ أفـاطِمَ مَهْـلاً بَعْضَ هـذا التَّـدَلُّـلِ   و إنْ كُنْتِ قد أزْمَعْتِ صَرْمي فأجْمِلي

٢٠ أغَـرَّكِ منّي أنّ حُـبَّـكِ قـاتِـلي   و أنَّـكِ مَهْما تـأمُـري القَلْبَ يَفْعَـلِ

٢١ و إنْ تَـكُ قـد سـاءَتْـكِ منّي خَليقَـةٌ   فَسُـلّي ثيـابي من ثيـابِـكِ تَنْسُـلِ

٢٢ ومـا ذَرَفَتْ عَيْنـاكِ إلّا لِتَـضْـرِبي   بِسَهْمَيْـكِ في أعشـارِ قَلبٍ مُقَتَّـلِ

٢٣ و بَيْضَـةِ خِـدْرٍ لا يُـرامُ خِبـاؤهـا   تَمَتَّعْتُ مِن لَهْـوٍ بهـا غَـيرَ مُعْجَـلِ

٢٤ تجـاوَزْتُ أحْـراساً إلَيْهـا و مَعْشَـراً   عـليّ حِـراصـاً لَـوْ يُسِـرّونَ مَقْتَـلي

٢٥ إذا مـا الثُّـرَيّـا في السَّـماءِ تَعَـرّضَتْ   تَعَـرُّضَ أثْنـاءِ الـوِشـاحِ المُفَصَّـلِ

٢٦ فَجِئْتُ وقَـد نَضَّتْ لِنَـوْمٍ ثيـابَهـا   لَـدى السِّـتْرِ إلّا لِبْسَـةَ المُتَفَضِّـلِ

٢٧ فقـالتْ: يَمـينَ الله مـا لَـكَ حيلَةٌ   ومـا إنْ أرىٰ عَنْكَ الغَـوايـةَ تَنْجَـلي

٢٨ خَـرَجْتُ بهـا أمْشي تَجُـرُّ وَراءَنـا   عـلى أثَرَيْنـا ذَيْـلَ مِـرْطٍ مُـرَحَّـلِ

٢٩ فلمّا أجَـزْنـا سـاحَـةَ الحيّ و انْتَحىٰ   بنـا بطنُ خَبْتٍ ذي حِقـافٍ عَقَنْقَلِ

٣٠ هَصَـرْتُ بِفَـوْدَيْ رأسِهـا فَتَمـايَلَتْ   عَـليَّ هضيمَ الكَشْحِ رَيّـا المُخَلْخَلِ

٣١ مُهَفْهَفَـةٌ بَيْضـاءُ غَـيرُ مُفـاضَـةٍ   تـرائِبُها مَصْقـولَـةٌ كـالسَّجَنْجَـلِ

٣٢ كَبِكْـرِ المُقـانـاةِ البَيـاضَ بِصُفْـرَةٍ   غَـذاها نَمـيرُ المـاءِ غَـيرُ المُحَلَّلِ

٣٣ تَصُـدّ و تُبْدِي عن أسيـلٍ و تَتّقي   بنـاظِرَةٍ مِنْ وَحْشِ وَجْـرَةَ مُطْفِـلِ

٣٤ و جِيدٍ كجيدِ الـرِّئْمِ ليسَ بفاحشٍ   إذا هـيَ نَـصّـتْـهُ و لا بِمُعَـطَّلِ

٣٥ و فَـرْعٍ يَـزينُ المَتْنَ أسْـوَدَ فـاحِمٍ   أثيثٍ كَقِنْـوِ الـنّخـلةِ المُتَعَثْكِـلِ

٣٦ غَـدائِـرُهُ مُسْتَشْـزِراتٌ إلى العُـلا   تَضِـلُّ العِقـاصُ في مُثَنّىً و مُـرْسَـلِ

٣٧ و كَشْـحٍ لطيفٍ كـالجَـديـلِ مُخَصَّـرٍ   و سـاقٍ كـأُنْبـوبِ السّقيّ المُـذَلَّـلِ

٣٨ و تُضْحِي فتيتُ المِسْكِ فوقَ فِراشِها   نَؤومُ الضّحىٰ لم تَنْتَـطِقْ عن تفضُّلِ

٣٩ و تَعْطو برَخْصٍ غيرِ شَثْنٍ كأنّهُ أساريعُ ظَبْيٍ أوْ مساويكُ إسْحِلِ
٤٠ تُضيءُ الظّلامَ بالعَشاءِ كأنّها مَنارَةُ مُمْسى راهِبٍ مُتَبَتِّلِ
٤١ إلىٰ مِثْلِها يَرْنو الحَليمُ صَبابَةً إذا ما اسْبَكَرّتْ بينَ دِرْعٍ و مِجْوَلِ
٤٢ تَسَلَّتْ عَماياتُ الرِّجالِ عَنِ الصِّبا وليسَ فؤادي عن هواكِ بِمُنْسَلِ
٤٣ ألا رُبَّ خَصْمٍ فيكِ ألْوَىٰ رَدَدْتُهُ نصيحٍ علىٰ تَعْذالِهِ غيرِ مُؤتَلِ
٤٤ و لَيْلٍ كَمَوْجِ البحرِ أرْخىٰ سُدولَهُ عليّ بأنْواعِ الهُمومِ لِيَبْتَلي
٤٥ فَقُلْتُ لَهُ لّما تَمَطّىٰ بِصُلْبِهِ و أرْدَفَ أعْجازاً و ناءَ بِكَلْكَلِ
٤٦ ألا أيّها اللّيلُ الطّويلُ ألا انْجَلي بِصُبْحٍ وما الإصْباحُ مِنْكَ بأمْثَلِ
٤٧ فَيا لكَ مِنْ لَيْلٍ كأنّ نُجومَهُ بِكُلِّ مُغارِ الفَتْلِ شُدَّتْ بِيَذْبُلِ
٤٨ كأنّ الثُّريّا عُلِّقَتْ في مَصامِها بأمْراسِ كتّانٍ الىٰ صُمِّ جَنْدَلِ
٤٩ و قِرْبَةِ أقوامٍ جَعَلْتُ عِصامَها على كاهِلٍ منّي ذَلُولٍ مُرَحَّلِ
٥٠ و وادٍ كَجَوْفِ العَيْرِ قَفْرٍ قَطَعْتُهُ بهِ الذئبُ يَعْوي كالخَليعِ المُعَيَّلِ
٥١ فقُلتُ لَهُ لما عَوىٰ: إنّ شأنَنا قليلُ الغِنىٰ إنْ كنتَ لّما تَموّلِ
٥٢ كِلانا إذا ما نالَ شَيْئاً أفاتَهُ و مَنْ يحترِث حَرْثي و حَرْثَك يهزِلِ
٥٣ و قَدْ أغْتَدي والطَّيرُ في وُكُناتِها بمُنْجَرِدٍ قَيْدِ الأوابِدِ هَيْكَلِ
٥٤ مِكَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ معاً كجلمودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّيلُ مِن عَلِ
٥٥ كُمَيْتٍ يَزِلُّ اللِّبْدُ عن حالِ متنِهِ كما زَلّتِ الصَّفْواءُ بالمُتَنَزّلِ
٥٦ على الذَّبْلِ جَيّاشٍ كأنّ اهتزامَهُ إذا جاشَ فيه حميُهُ غَلْيُ مِرْجَلِ
٥٧ مِسَحٍّ إذا ما السّابحاتُ على الوَنىٰ أثَرْنَ الغُبارَ بالكَديدِ المُرَكَّلِ
٥٨ يُزِلُّ الغُلامَ الخِفَّ عَن صَهَواتِهِ و يُلْوي بأثْوابِ العَنيفِ المُثَقَّلِ
٥٩ دَريرٍ كَخُذْروفِ الوَليدِ أمَرَّهُ تتابُعُ كَفَّيْهِ بخَيْطٍ مُوَصَّلِ
٦٠ لَهُ أيْطَلا ظَبْيٍ و ساقا نَعامَةٍ و إرْخاءُ سِرْحانٍ و تَقْريبُ تَتْفُلِ
٦١ ضليعٍ إذا اسْتَدْبَرْتَهُ سَدّ فَرْجَهُ بضافٍ فُوَيقَ الأرْضِ ليسَ بأعْزَلِ

٦٢ كـأنّ عَـلىٰ المَتْنَـيْنِ منـهُ إذا انْتحىٰ   مَـداكَ عَروسٍ أوْ صَـلايـةَ حَنـظَلِ
٦٣ كـأنّ دِمـاءَ الهـادِيـاتِ بنَحْـرِهِ   عُصـارةُ حِنّـاءٍ بشَيْبٍ مُـرَجّـلِ
٦٤ فَعَنَّ لنـا سِـرْبٌ كـأنَ نِعـاجَـهُ   عَـذارَىٰ دَوارٍ في مُـلاءٍ مُـذَيَّـلِ
٦٥ فـأدْبَـرْنَ كـالجَزْعِ المُفَصَّـلِ بَيْنَـهُ   بجيـدِ مُعَمٍّ في العَشيـرَةِ مُخْـوَلِ
٦٦ فـألْحَقَنـا بـالهـاديـاتِ و دُونَـهُ   جَـواحِـرُهـا في صَـرّةٍ لم تُـزَيَّـلِ
٦٧ فَعـادىٰ عِـداءً بَـيْنَ ثَـوْرٍ و نَعْجَـةٍ   دِراكـاً ولم يَنْضَـحْ بمـاءٍ فيُغْسَـلِ
٦٨ فَـظَلّ طُهاةُ اللّحمِ من بـينِ مُنْضِجٍ   صَفيفَ شِـواءٍ أوْ قَـديـرٍ مُعَجَّـلِ
٦٩ و رُحْنـا يكادُ الـطَّرْفُ يقصُـرُ دونَـهُ   متى مـا تَـرَقَّ العَـيْنُ فيـه تَسَفَّـلِ
٧٠ فَبـاتَ عَلَيْـهِ سَـرْجُـهُ و لجـامُـهُ   و بـاتَ بعَيني قـائِماً غَـيْرَ مُـرْسَـلِ
٧١ أصـاحِ تَرَىٰ بَـرْقـاً أُريـكَ وَميضَـهُ   كَلَمْـعِ اليَـدَيْنِ في حَبـيٍّ مُكَـلَّلِ
٧٢ يُضيءُ سَنـاهُ أوْ مَصـابيـحُ راهِبٍ   أمـالَ السَّليطَ بـالـذُّبالِ المُفَتَّـلِ
٧٣ قَعَـدْتُ لَـهُ و صُحْبَتي بَـينَ ضـارِجٍ   و بـينَ العُـذَيْبِ بَعْـدَ مـا مُتـأَمَّلي
٧٤ عـلى قَـطَنٍ بـالشَّيْمِ أيْمَنُ صَـوْبِـهِ   و أيْسَـرُهُ عَـلىٰ السّتـارِ فَيَـذْبُـلِ
٧٥ فـأضْحَىٰ يَسُـحُّ المـاءَ حَـوْلَ كُتَيْفَـةٍ   يكُبُّ عـلى الأذقـانِ دَوْحَ الكَنَهْبَلِ
٧٦ و مَـرّ عَـلىٰ القَنـانِ مِنْ نَفَيـانِـهِ   فـأنْزَلَ منـه العُصْمَ من كـلِّ منـزِلِ
٧٧ و تَيْـمـاءَ لم يَتْـرُكْ بهـا جِـذْعَ نخلَةٍ   و لا أُطُـماً إلاّ مَـشيـداً بـجَنْـدَلِ
٧٨ كـأنّ ثَـبيـراً في عَـرانـينِ وَبْـلِهِ   كَبـيرُ أُنـاسٍ في بِجـادٍ مُـزَمَّـلِ
٧٩ كـأنّ ذُرَىٰ رَأسِ المُجَيْمِـرِ غُـدْوَةً   مِنَ السَّيـلِ و الأغْثاءِ فَلْكـةُ مِغْزَلِ
٨٠ و ألْقىٰ بصَحْـراءِ الغَبيطِ بَعـاعَـهُ   نـزُولَ اليماني ذي العيـابِ المحمَّلِ
٨١ كَـأنّ مَكـاكيَّ الجِـواءِ غُـدَيّـةً   صُبِحْنَ سُـلافـاً مِن رَحيقٍ مُفَلْفَـلِ
٨٢ كـأنّ السّبـاعَ فيـهِ غَـرْقَىٰ عَشِيّـةً   بِـأرْجائِـهِ القُصْوَىٰ أنـابيشُ عُنْصُلِ

۱. سِقْط: تودهٔ ریگ که تُنُك شده باشد و به زمین هموار منتهی گردد. لِویٰ: پایان ریگ توده، ریگ درهم پیچیده. دَخُول و حَوْمَل: نام دو مکان.

۲. تُوضِح و مِقْراة: نام دو مکان. لَمْ یَعْفُ (به‌صورت مجزوم، از مصدر عَفْو یا عَفاء): محو نشده است. رَسْم: آثارِ خانه که ملاصقِ زمین باشد. نَسَجَتْها (از نَسْج، به معنی از دو جانب وزیدن باد): از دو سو برآن وزید.

۳. بَعَرْ یا بَعْر: سرگین شتر و گوسفند و آهو، پشکل. آرْآم (مفردش رِئم): آهوان سفید. عَرَصات (مفردش عَرْصَه): زمینهای هموار ی که در آنها بنایی نباشد، پیشگاه‌خانه‌ها. قِیعان (مفردش قاع): زمینهای سخت و هموار، صحن خانه‌ها.

۴. غَداة: میان دمیدن سفیده و برآمدن آفتاب، بامداد. بَیْن: جدایی. تَحَمَّلُوا: بار سفر بستند. سَمُرات (مفردش سَمُرَه): بوته‌های خار مغیلان. ناقِف: شکافنده.

۵. صَحْب (مفردش صاحِب): یاران، دوستان. مَطِیّ (مفردش مَطِیَّه): مرکبها، شتران سواری. اَسیٰ: اندوه. تَجَمَّلْ (از مصدر تَجَمُّل، یعنی خود را نیکوحال نشان دادن): خود را با شکیبایی نیکوحال بنمای.

۶. عَبْرَه: اشك. مُهَراقَه: ریزان، ریخته‌شده. دارِس: کهنه‌شده، محوشده. مُعَوَّل (از مصدر تعویل، به‌معنی تکیه‌کردن): تکیه‌گاه و نیز جایی که در آنجا نیاز آدمی برآورده می‌شود.

۷. دَأْب: عادت. مَأْسَل: نام مکانی است.

۸. تَضَوَّعَ: پراکنده شد (بوی مشك). رَیّا: بوی خوش.

۹. صَبابَه: شوق، عشق. نَحْر: بالای سینه، جای گردنبند. بَلَّ: ترکرد. مِحْمَل: حمایل، بندِ شمشیر.

۱۰. دارَه: ریگزاری دایره‌شکل که در میان کوهها باشد. دارَة جُلْجُل: مکانی در زمین قبایل کِنْده.

۱۱. عَقَرْتُ: نحر کردم (عَقْر، در اصل به معنی بریدن دست و پای سگ و اسب و شتر است به شمشیر.) عَذاریٰ (مفردش عَذْراء): دختران دوشیزه. مَطِیّة: رك. بیت ۵. کور: رَحل، پالان و متعلقات آن.

۱۲. هُدّاب: ریشه‌های آویخته از جامه. دِمَقْس: ابریشم سفید.

۱۳. خِدْر: کجاوه، نیز پرده‌سرا. عُنَیْزه: نام معشوق شاعر؛ نام او «فاطمه» و «عنیزه» لقب اوست. مُرْجِل: آن که سوار را پیاده کند.

۱۴. غَبیط: نوعی کجاوه که برشتران نر حمل می‌کرده‌اند و ویژهٔ زنان بوده است، نیز رَحل.

۱۵. جَنیٰ: میوهٔ تازه چیده شده. مُعَلَّل: مکرر.

۱۶. طَرَقْتُ (از طَرْق یا طروق، به معنی آمدن در شب): شب هنگام به سراغ [او] رفتم. تَمائِم

(مفردش تَمیمه): تعویذها، دعاهایی که به گردن کودك آویزند تا از گزند درامان باشد. مُحْوِل (از حَوْل، به معنی سال): کودك یکساله.

۱۸. کَثیب: تودهٔ ریگ. تَعَذَّرَت: سرسخت شد. آلَتْ (از مصدر ایلاء): سوگند خورد. لم تَحَلَّلْ (از تَحَلُّل، به‌معنی گشادن سوگند به ان شاءالله گفتن یا به کفاره‌دادن): سوگند نشکست.

۱۹. تَدَلُّل: عشوه‌گری. اَزْمَعْتِ: قصد کردی. صَرْم: بریدن، جدایی.

۲۱. خَلیقه: خلق و خوی. سُلّی: بیرون بکش. ثِیاب: جامه‌ها، مجازاً به معنی قلب.

۲۲. ذَرَفَتْ: اشك ریخت. اَعْشار قَلْب: پاره‌های دل، دل پاره پاره و شکسته. مُقَتَّل: خوار وذلیل شده.

۲۳. بَیْضَة: تخم مرغ. بیضة خِدْر: مراد زنی است که از پرده‌سرای خود پای بیرون نمی نهد. خِباء: خیمه.

۲۴. اَحْراس (مفردش حارِس): نگهبانان. مَعْشَر: قوم، گروه. حِراص: حریصان. یُسِرّون: نهان می‌دارند.

۲۵. وِشاح: دوالِ جواهرنشان، رشته‌ای از مروارید و گوهرهای رنگارنگ. مُفَصَّل: گردنبندی که میان هر دو مهرهٔ آن مرواریدی باشد.

۲۶. نَضَّتْ: کَند، بیرون آورد. مُتَفَضِّل: یکتاپیرهن، آن که تنها یك جامه بر تن داشته باشد.

۲۷. غَوایة: جهل، گمراهی.

۲۸. مِرْط: دامن ابریشمی منقش. مُرَحَّل: منقش به نقوشی چون رَحْل (پالان شتر).

۲۹. اَجَزْنا: بریدیم، طی کردیم. حَیّ: قبیله. خَبْت: زمین سخت. حِقاف (مفردش حِقف): توده‌های سخت شده و برهم نشستهٔ ریگ. عَقَنْقَل: ریگ سخت شده.

۳۰. هَصَرْتُ: کشیدم. فَوْدَیْ (= فَوْدَیْن): دو طرف سر. هَضِیم: لاغر، باریك. کَشْح: میان، تهیگاه، پهلو. هَضیم الکَشْح: لاغرمیان. رَیّا (مؤنث ریّان): سیراب، در اینجا به معنی فربه است. مُخَلْخَل: جای بستن خلخال، ساق پا.

۳۱. مُهَفْهَفة: باریك میان، زنی که پهلو وشکمی کم گوشت دارد. مُفاضَه: زن ستبرشکم. تَرائِب (مفردش تَریبه): جای قلاده از سینه. سَجَنْجَل: آینه.

۳۲. بِکْر: اولین تخمی که شترمرغ می گذارد، نیز مروارید ناسفته. مُقاناة: آمیخته. نَمیرُالماء: آب شیرین و گوارا. غیرالمُحَلَّل: آبی که مردم بسیاری بر سر آن نیامده‌اند تا گِل آلود و کدر شده باشد.

۳۳. تَصُدُّ: اعراض می کند. تُبْدی: آشکار می کند. اَسِیل (از اساله): رخسارِکشیده. وَجْرَه: نام مکانی است. مُطْفِل: دارای کودك.

۳۴. جِید: گردن. رِئم: آهوی سفید. نَصَّت: بالا گرفت، برافراشت. مُعَطَّل: بدون زیور، نیاراسته

به زیور.

۳۵. فَرْع: گیسو. مَتْن: پشت، گُرده. فاحِم: سیاه چون زغال. اَثیث: انبوه و پر پشت. قِنْو: خوشهٔ خرما. مُتَعَثْکِل: آویخته و درهم فروشده.

۳۶. غَدائِر (مفردش غَدیره): بافه‌های مو. مُسْتَشْزِر: مرتفع، بلندشونده. عِقاص (مفردش عَقیصه): موهای بافته و تاب داده، نیز شانه‌هایی از شاخ که با آن موی سر را شانه کنند، وگویند جعد موی.

۳۷. کَشْح: رك. بیت ۳۰. جَدیل: تسمهٔ چرمین. مُخَصَّر: باریك میان. اُنْبوب: نی بَرْدِی که در نخلستانها می‌روید. سَقِیّ: نخل سیراب. مُذَلَّل: نخلی که خوشه‌های آن نزدیك باشد و به سهولت به‌دست آید.

۳۸. تُضْحِی: تا چاشتگاه می‌خوابد. فَتِیت: خرد و ریزه‌های چیزی. لم تَنْتَطِق: کمر نبسته است (برای کارکردن). تَفَضُّل: پوشیدن یك تا جامه تا بتوان به راحت به‌کار پرداخت.

۳۹. تَعْطُو: می‌گیرد. رَخْص: نرم. شَثْن: ضخیم و خشك. اَساریع (مفردش اُسْروع و یُسْروع): کِرمهای سرخ و نرمی که در جایهای نمناك می‌زید. ظَبْی: نام وادیی در تِهامه. اِسْحِل: درخت اراك که از چوب آن مسواك می‌ساخته‌اند.

۴۰. مَناره: پایه‌ای که بر روی آن چراغ قرار دهند. مُمْسیٰ: شب هنگام. مُتَبَتِّل: بریده ازدنیا.

۴۱. اِسْبَکَرَّت: قامت برافراشت. دِرْع: در اینجا به‌معنی جامهٔ زنان است. مِجْوَل: جامهٔ دختران خردسال.

۴۲. تَسَلَّتْ: ازمیان رفت. عَمایات (مفردش عَمایه): کوردلیها، نادانیها. صِبا: شور و شوق، لهو و لعب، کارهای کودکانه.

۴۳. اَلْویٰ: شدیدالخصومه. نَصِیح: ناصح، نصیحتگر. تَعْذال: ملامت. مُؤْتَلی: کوتاهی کننده.

۴۴. سُدول (مفردش سُدْل): پرده‌ها.

۴۵. تَمَطّیٰ: به درازا کشید. صُلْب: پشت. اَرْدَفَ: از پی درآمد. اَعْجاز (مفردش عَجُز): دنباله‌ها. ناءَ: دور شد. کَلْکَل: سینه.

۴۷. مُغار: ریسمان سخت تافته. یَذْبُل: نام کوهی در نَجد.

۴۸. مَصام: اقامتگاه. اَمْراس (مفردش مَرِس): ریسمانها. صُمّ (مفردش اَصَمّ): سنگهای سخت. جَنْدَل: صخره.

[۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲. این چهاربیت به نظر برخی از تَأَبَّطَ شرّاً است. نام او ثابت بن جابرالفهمی است و این لقب اوست. وی در حدود ۵۳۰ م به قتل رسیده.]

۴۹. قِرْبَه: مشك آب. عِصام: بند مشك. کاهِل: دوش. ذَلُول: رام. مُرَحَّل: بسیار سفر کرده.

۵۰. عَیْر: خر وحشی، گورخر. قَفر: مکان خالی از آب و گیاه و سکنه. خَلیع: مطرودِ قوم خود،

در اینجا به معنی قمارباز است. مُعَیَّل: عیالمند.

۵۱. عَویٰ: زوزه کشید.

۵۲. حَرْث: شخم زدن زمین و بذرافشاندن، در اینجا به معنی سعی و کسب است.

۵۳. وُکُنات (مفردش وُکْنه): آشیانه‌ها. مُنْجَرِد: اسب کوتاه‌موی یا اسبی که از دیگر اسبان پیشتر تازد. اَوابِد (مفردش آبِدَه): وحوش رمنده. هَیْکل: اسب ستبراندام.

۵۴. جُلْمود: سنگ سخت. جُلمود صَخْر: سنگی سخت از صخره‌ای.

۵۵. کُمَیْت: اسب سرخ. لِبْد: نمد زین. حال: جای نمد زین بر پشت اسب. صَفْواء: سنگ صاف.

۵۶. ذَبْل: لاغری. جَیّاش: جوشنده، اسبی که به اندك اشارهٔ تازیانه‌ای تاخت گیرد. اِهْتزام: آواز درون اسب به هنگام تاختن. حَمْی: حرارت. غَلْی: جوشش دیگ. مِرْجَل: دیگ.

۵۷. مِسَحّ: بسیار دونده. سابِحات: اسبانی که به هنگام دویدن دستهای خود را چنان می‌کشند که گویی شنا می‌کنند. وَنیٰ: سستی. اَثَرْنَ الغُبار: غبار برانگیختند. کَدید: زمین سخت. مُرَکَّل: زمینی که در زیر سم اسب کوبیده شده باشد.

۵۸. خِفّ: سبك وزن. صَهَوات (مفردش صَهْوَه): جای زین بر پشت اسب.

۵۹. دَریر: اسب سبك‌رفتار. خُذْرُوف: فرفره، بادریسه، پاره‌چرم مدوری که کودکان در آن ریسمان کنند و به دو دست بکشند تا بچرخد و آواز کند. مُوَصَّل: ریسمانی که بریده شده و سپس آن را گره زده باشند.

۶۰. اَیْطَلا (= اَیْطَلان. مفردش اَیْطَل): کفلها، تهیگاهها. نَعامَه: شترمرغ. سِرحان: گرگ. تَقْریب: نوعی رفتار اسب که در تاخت دوپا به جای دو دست گذارد. تَتْفُل: بچهٔ روباه.

۶۱. ضَلیع: ستبراندام. اِسْتَدْبَرْتَه: آن را از عقب بنگری (استدبار، به معنی نگریستن به عقب چیزی است.) ضاف (= ضافی): دُم پرموی و پرپشت. اَعْزَل: اسبی که استخوان دُمش به یك سو کج شده باشد، اسب کج دُم.

۶۲. مَداك: سنگی که برآن چیزهای خوشبوی سایند. صلایَه: سنگی که برآن حنظل سایند.

۶۳. هادِیات: پیشتازان. شَیْب: سفیدی موی. مُرَجَّل: موی شانه زده.

۶۴. عَنَّ: آشکار شد. سِرْب: گلّهٔ گاو و آهو و غیر آن. نِعاج (مفردش نَعْجه): ماده‌گاوان وحشی. دَوار: نام بتی یا سنگی که عربها در روزگاران پیش از اسلام چون دسترسی به کعبه نداشتند برگرد آن طواف می‌کردند. مُلاء (مفردش مُلاءَه): قطیفه‌ها، ملحفه‌ها.

۶۵. جَزْع: مهره‌ای که در آن خالهای سفید و سیاه باشد. مُعَمّ: کسی که عموهای بزرگوار دارد. مُخْوَل: کسی که داییهای بزرگوار دارد.

۶۶. هادیات: رك. بیت ۶۳. جَواحِر: بازپس افتاده‌ها. صَرّه: جماعت، گروه. لم تُزَیَّل: پراکنده

نشده است.
۶۷. دِراك: پیاپی. لم یَنْضَح: عرق نکرده است.
۶۸. طُهاة (مفردش طاهی): طباخان، آشپزها. مُنْضِج: پزنده. صَفیف: گوشت پهن شده برروی سنگِ تافته تا کباب شود. قَدیر: گوشتی که در دیگ (قِدْر) پخته شود.
۷۱. صاحِ: مرخمِ صاحِب. و میض: درخشیدن برق. حَبیّ: ابر متراکم.
۷۲. سَنا: نور، پرتو. سَلیط: روغن چراغ، روغن کنجد. ذُبال: (مفردش ذُباله): فتیله‌ها.
۷۴. قَطَن، سِتار و یَذْبُل: نام سه کوه. شَیْم: به آسمان نگریستن به امید باران.
۷۵. یَسُحُّ: جاری می‌کند. یَکُبُّ: به روی می‌افکند. اَذْقان (مفردش ذَقَن): چانه‌ها. دَوْح (مفردش دَوْحَه): درختان تناور. کَنَهْبَل: نوعی درخت تناور که در بیابان روید.
۷۶. قَنان: نام کوهی از بنی اَسَد. نَفَیان: ترشحِ قطرات باران. عُصْم (مفردش اَعْصَم): بزهای کوهی.
۷۷. تَیْماء: نام قریه‌ای در عربستان. اُطُم: قصر، کاخ. جَنْدَل: رك. بیت ۴۸.
۷۸. ثَبیر: نام کوهی است. عَرانین (مفردش عِرْنین): بینی، استعاره است برای آغاز باران. وَبْل: ریزش باران. بِجاد: جبهٔ راه راه. مُزَمَّل: در جامه پیچیده.
۷۹. ذُریٰ (مفردش ذِرْوه): قله‌ها، بالاترین نقطهٔ شیء. مُجَیْمِر: نام ناحیه‌ای مرتفع از آنِ بنی فَزاره. اَغثاء (مفردش غُثاء): آنچه سیل با خود می‌آورد. مِغْزَل: دوك.
۸۰. غَبیط: نام مکانی است. بَعاع: سنگینی، بار. عِیاب (مفردش عَیْبَه): جامه‌ها.
۸۱. مَکاکِیّ (مفردش مُکّاء): مرغانِ شبان فریب. جِواء: وادی. سُلاف: شراب ناب. رَحیق: بادهٔ ناب.
۸۲. اَنابیش (مفردش اُنْبوشه): ریشه‌های گیاه. عُنْصُل: پیاز دشتی.

طَرَفة بن العَبْد

طَرَفةبن العَبْد بن سُفیان بن سَعد از شاعران بنام جاهلی و از خاندانی شریف و بزرگ بود. گویا به سال ۵۴۳ م متولد شد و به سال ۵۶۹ وفات یافت. زادگاهش را بحرین نوشته‌اند. پس از آنکه دارایی خویش را به باد اسراف داد به عَمْرو بن هِنْد پادشاه حیرَه پیوست و به مدح او پرداخت. بعد از چندی مغضوب ملك واقع شد و در بیست و شش سالگی به قتل رسید.

معلّقهٔ طَرَفة بن العَبْد

۱. در سنگلاخ ثَهْمَد، آثار خیمه و خرگاهِ خَوْلَه مانند خالهایی بر پشت دست نمایان است.

۲. یارانم با اشترانشان مرا در میان گرفتند و گفتند: خود را از غم هلاك مکن، شکیبا باش!

۳. بامداد جدایی، کجاوه‌های محبوبِ مالکی بر پشت اشتران راهوار در پهنای وادیِ دَد، شبیه به کشتیهای بزرگی بود که رقصان بر روی دریایی بیکران به راه افتاده باشد.

۴. ساربان گاه اورا ازراه و گاه ازبیراهه می برد ودر این حال کجاوهٔ او به کشتیهای قبیلهٔ عَدَوْلی می‌مانست یا سفینهٔ عظیم ابن یامِن که ملاح در دریا هدایت کند.

۵. آنگاه که سینهٔ کشتی امواج دریا را برمی‌دَرَد، مانند کودکی است که هنگام بازی خاك نرم را با دست می‌شکافد.

۶. میان قبیله، دلدار من با آن لبان کبود و چشمان سیاه و گردن زیبا چون آهویی است که شکوفه‌های اراك را می‌چرد، جز آنکه بر گردن او دو گردنبند است: یکی از مروارید و یکی از زبرجد.

۷. غزال زیبای من چون آهویی است که بچه‌های خود را رها ساخته و اینك با گلّهٔ آهوان، در مرتعی سرسبز، گردن خود افراشته تا میوه‌های اراك را بچرد وخودرا میان شاخ و برگهای آن پنهان کرده است.

۸. ازمیان لبان کبودش لبخند زند و لبخندهٔ او چون بابونهٔ تازه‌ای است که ازمیان ریگهای نمناك روییده باشد.

۹. گویی دندانهای سپیدش از نور خورشید مایه داشت. و تا درخشندگی دندانهایش افزون نماید، دندان به چیزی فرونکرده و لثه‌های آبدارش را به سرمه سیاه کرده است.

۱۰. رخسار او چنان است که گویی آفتاب بر آن نقابِ نور افکنده. صورتش صاف و لطیف و شاداب است.

۱۱. چون اراده کنم، بر ناقهٔ راهوارم سوار می‌شوم و همچنان که ناقه‌ام در زیر رانم به نشاط می‌رقصد، شب را به روز و روز را به شب می‌پیوندد.

۱۲. ناقه‌ام را که هیچ گاه نمی‌لغزد و استخوانهای ستبرش به الواح تابوت می‌ماند، با تازیانه‌ام زدم و به راهی آشکار که به ردایی مخطط می‌ماند، راندم.

۱۳. ناقه‌ام در بزرگی و پایداری به جَمَل می‌ماند و در سیر و شتاب چون ماده شترمرغی است که به سوی نر خود که مویش ریخته و رنگش به خاکستری گراییده، روی نهد.

۱۴. بر همهٔ اشتران نژادهٔ تیزگام پیشی جوید و پای بر جای دست می‌نهد و آن راه هموار را طی می‌کند.

۱۵. هنگام بهار، به همراه اشتران خشک پستان، تپه‌های علف‌پوش باران‌خوردهٔ قُفَّیْن را چریده است.

۱۶. چون شترچرانش فراخواند، به صدای او پیش آید و چون اشتری نرینه خواهد که با او جمع آید، با دُمِ انبوهش مانع گردد.

۱۷. گویی بالهای کرکسی سفید را از دو سو، با درفش کفشگران به استخوانهای دُمش دوخته‌اند.

۱۸. چون دمش را بجنباند، گاه بر پشت ردیف صاحبش می‌خورد و گاه بر پستانهایش که به مثابهٔ مشکهای خشکیده است.

۱۹. رانهای گوشت‌آلودش چون درهای قصری رفیع است.

۲۰. ستون فقراتش با آن استخوانهای ستبر درهم رفته کمان پهلوانان را به یاد می‌آورد و گردن استوارش از مهره‌هایی به هم پیوسته برآمده.

۲۱. بغلهایش چون حفره‌هایی است که در تنهٔ درختان سدر بَرّی است و اضلاعش در زیر آن پشتِ پرتوان گویی ردیفی از کمانهاست.

۲۲. با آن مرفقهای توانا و دور از پهلوهایش، به مثابهٔ مردی زورمند است که دلوهای آب را به دوش می‌کشد.

۲۳. اندام ستبر و موزونش درست همانند پُلِ آن مردِ رومی است که سازنده‌اش

سوگند خورده که با آجر و ساروجش برآورد.

۲۴. گلگون ریش، قوی پشت، دورسیْر و سبکرفتار است.

۲۵. عضلات دستهایش چون ریسمانهای تافته است و بازوان خمیده‌اش در زیر دو پهلویش چون طاقی است برآورده از سنگهای سخت.

۲۶. ناقهٔ تندسیرِ من با آن سرِ بزرگ و بالای بلند، گاهگاه چنان در رفتار به نشاط می‌آید که هر بار از جاده خارج می‌شود.

۲۷. جای تسمه‌های جهاز بر پشت او چون جویهایی است صاف و صخره‌گون که بر زمینی سخت پدید آمده باشد.

۲۸. این خطها گاه به هم نزدیك و گاه از هم دور می‌شوند، همچون تریزهای سپید بر جامه‌ای چاك شده.

۲۹. گردن درازش، وقتی که برمی‌افرازدش و راه می‌رود، چون سکان سفینه‌ای است که بر امواج دجله فرا رود.

۳۰. وجمجمه‌اش در میان شقیقه‌هایش چون سندانی است پولادین که در میان دو سوهان تیز قرار گرفته باشد.

۳۱. صورتش درصافی و نرمی چون کاغذِ شامی و لفجهایش چون چرم یمانی است که کژمژ نبریده باشندش.

۳۲. وچشمانش در چشمخانه، ازدرخشندگی چون دو آینه‌است از آب باران که در ته غاری بدرخشد.

۳۳. تا خاشاك به چشمانش نرود، پلکهایش را به هم می‌زند ودر این حال، چشمانش به چشمان ماده گاووحشی ـــ به هنگامی که بیم دارد که صیادی فرزندش را برباید ـــ شبیه است.

۳۴. در ظلمت شب گوشهایش را تیز می‌کند و هر آوازی را، چه نرم و چه رسا، می‌شنود.

۳۵. گوشهایش تیز است و این گواه اصالت اوست؛ چون گوشهای گاوان وحشی حَوْمَل به هنگامی که در بیابان تنها باشند.

۳۶. دلش که چون قطعه‌سنگی سخت است و میان دیواره‌ای از سنگ سخت جای گرفته، با هر آوازی به تندی می‌تپد.

۳۷. لب بالایش شکاف خورده است. پره‌های بینی‌اش سوراخ است. و چون به جانب زمین سراندازد، بر شتابش می‌افزاید.

۳۸. ازبیم تازیانه‌ام، اگر خواهم، آرام آرام می‌رود و اگر خواهم، می‌جهد و می‌رمد.

۳۹. اگر خواهم، سرش را به نشاط بالا می گیرد، آن‌سان که موازی جهازش گردد و با بازوان توانای خود، چون شترمرغها، در دریای ریگ به شتاب شنا می کند.

۴۰. چون سختی به غایت رسد، بر پشت چنین اشتر راهواری می نشینم و راه سفر در پیش می گیرم. مصاحبم به من گوید: ای کاش جانم را فدای تو می کردم، تا هم تو از مشقت در این صحرا رها می شدی و هم من.

۴۱. مصاحب من از بیم آن بیابان خالی مضطرب می گردد، هر چند که آن راه آماج حرامیان نباشد.

۴۲. چون فریاد برآید که: کیست جوانمردی که کارهای گران از پیش بردارد؟ یقین کنم که روی سخن با من است. پس قدم در راه می نهم، نه کاهلی پیشه کنم و نه سست گام باشم.

۴۳. بر ناقه‌ام می نشینم و تازیانه‌ای سخت بر او می نوازم. شتاب می گیرد و در آن سرزمین سنگلاخ، در آن سراب موّاج، سخت می تازد.

۴۴. آنگاه که ناقه‌ام می خرامید، چون کنیزی بود که در مقابل سروَرش به رقص برخیزد و دامن سپید و بلند خود بنمایاند.

۴۵. از آن فرومایگانی نیستم که از بیم مهمان، یا از ترس دشمن، بر بلندا جای گزینند. هرکس را که بر من فرود آید می پذیرم و اکرام می کنم و هرکس از من یاری خواهد به یاری اش می شتابم.

۴۶. هرگاه مرا بجویی خواهی یافت: چه آنجا که برای رای زدن گرد آیند، چه هنگام شادخواری در میکده‌ها.

۴۷. چون قبایل به مفاخرت برخیزند، من چونان گوهری بر تارك شرف و افتخار می درخشم.

۴۸. مصاحبانِ من همه آزادگانند و چون به بزم می نشینم، مرا رامشگری است که گاه بُردی بر تن می پوشد و گاه پیراهنی چسبان و زعفرانی رنگ.

۴۹. گریبانش گشاده است و تنش نرم و لطیف. چون یاران دست در گریبانش برند و تنِ او لمس کنند، از جای نشود.

۵۰. چون به او گوییم برای ما آوازی سرده، نخست با نوایی خوش به زمزمه پردازد.

۵۱. چون آواز به بالا کشد و ترجیع و تحریر در آن آمیزد، لحنش آن چنان محزون گردد که گویی ماده‌شتری بر مردهٔ فرزند خود مویه می کند.

۵۲. پیوسته پیشهٔ من باده‌خواری و تمتع از لذّات و فروختن و خرج کردنِ موروث و مکتسب بوده است.

۵۳. خویشانم چون باده‌گساری و اسرافکاری مرا دیدند، آن‌سان که از اشتری جَرَب گرفته و به قطران آلوده بگریزند از من دوری گزیدند.

۵۴. اگر خویشانم از من بگریزند، در عوض تهیدستان خاك نشین عزیزم می‌دارند و توانگران به مصاحبتم مباهات می کنند.

۵۵. هان، ای ملامتگر که مرا از کارزار می‌ترسانی و از نوشخواری بازمی‌داری، اگر من از این دو احتراز جویم، آیا تو مرا عمر جاویدان خواهی داد؟

۵۶. اگر نمی‌توانی مرگ را از من دورسازی، پس بهل تا با انفاق داراییم به پیشباز آن روم.

۵۷. سوگند که در این دنیا، تنها به سه چیز مشتاقم، وگرنه هرگز در فکر آن نبودم که مرگ من چه هنگام فراخواهد رسید.

۵۸. نخست آنکه بامدادان، پیش از آنکه ملامتگران از خواب برخیزند، جامی از بادهٔ سرخرنگ ــ باده‌ای که چون آب بر آن ریزند کف بر سر آورد ــ سرکشم.

۵۹. ودیگر آنکه خایفی به استغاثه نزد من گریزد و من بر تکاور تیزتك خود که همانند گرگِ برانگیخته و تشنهٔ بیشه‌زاران پیش می‌تازد، سوار شوم و بر دشمن پیروزش سازم.

۶۰. و سه دیگر آنکه روزی ابرآگین را ــ و چه روزی شگفت است روز ابرآگین!ــ با همهٔ درازی‌اش کوتاه سازم و با دلبری خوشروی و خوشخوی در خیمه‌ای برافراشته به‌سر آورم.

۶۱. گویی دستبند و خلخال بر دست و پای او چنان است که بر درختان نرم و لطیف سَنا و کَرْچَك آویخته است.

۶۲. ای ملامتگر، مردی کریم چون من تا زنده است خود را از باده سیراب خواهد کرد. خواهی دید که هنگامی که مرگ فرا رسد کدام یك از ما تشنه‌کام از دنیا خواهد رفت.

۶۳. وقتی که کاسهٔ عمر لبریز گردد، میان قبر بخیل آزمند و گمراه میخواره‌ای که مال خود تباه می‌کند، هیچ تفاوتی نیست.

۶۴. آری، قبر آن دو را پیوسته چون دو تودهٔ خاك خواهی دید که بر روی آنها تخته‌سنگهای سخت چیده باشند.

۶۵. بارها مرگ را دیده‌ام که کریمان را برگزیده است ونیز بسا دیده‌ام که بر مال و خواستهٔ بخیلانِ سختکوش تاخته و بهترین آنها را ربوده است.

۶۶. زندگی چون گنجی است که دستهای شب و روز به تفاریق از آن برمی گیرد و

هرچه روزگار از آن برگیرد، به ناچار پایان خواهد یافت.

۶۷. به جان تو سوگند! درآن هنگام که مرگ به سراغ آدمی نیامده است همانند ریسمانی است که به گردن چارپایی بسته باشند و دو طرفش به دست صاحب اوست. در مرتعی می‌چرد ولی به درازی ریسمانش.

۶۸. چرا پسر عمِ من مالك از من دوری می‌جوید؟ هرچه من نزدیك‌تر می‌شوم، او دورتر می‌رود.

۶۹. آن‌سان که در قبیله، قُرْطُ بن مَعبد مرا ملامت می‌کند، او نیز زبان به ملامت من گشوده است و من نمی‌دانم که این ملامتها را سبب چیست.

۷۰. او مرا از هر نیکی که از او چشم می‌داشتم نومید ساخت، آن چنان که گویی چشم امید به مردگان گورستان دوخته‌ام.

۷۱. این همه ملامت از چه‌روست؟ هیچ! نه گناهی کرده‌ام و نه جنایتی، جز آنکه اشترانِ برادرم مَعْبَد را طلبیده‌ام و در طلب از پای ننشسته‌ام.

۷۲. جانب خویشاوندی و قرابت را نگه‌داشتم و سوگند می‌خورم که چون او را حادثه‌ای ناگوار و طاقت‌سوز پیش آید، به یاری‌اش خواهم شتافت.

۷۳. اگر به کارهای دشوار فراخوانده شوم، از آن کسانم که از قبیله حمایت خواهند کرد و اگر دشمن به قتال تو آید، به یاریت خواهم شتافت.

۷۴. و اگر لب به دشنامت گشایند، پیش از آنکه تهدیدشان کنم از سرچشمهٔ مرگ سیرابشان خواهم ساخت.

۷۵. وای، که مرا بدون آنکه گناه کرده باشم، هجو گویند و ملامت کنند و از خویش برانند.

۷۶. اگر سر و کارِ من در این ماجرا با سروَری دیگر بود، غمم را تسکین می‌بخشید، یا چند روزی مهلتم می‌داد.

۷۷. ولی دریغا که سرورِ من مردی است که در همه حال بر من ستم می‌کند. حتی آن هنگام که دست نیاز به سویش دراز کرده‌ام و زبان به سپاسش گشوده‌ام و رهایی خویش می‌خواهم، چنان بر من سخت می‌گیرد که بیم آن است که جان تسلیم کنم.

۷۸. سوزِ ستمِ خویشاوندان از زخمِ تیغِ هندی دردناك‌تر است.

۷۹. مرا با خلق و خوی خود واگذار. من همواره سپاسگزار توام هرچند بر دامنهٔ کوه ضَرْغَد در خانه‌ای دوردست باشم.

۸۰. اگر خدا بخواهد، به منزلت قَیْس بن خالِد خواهم رسید و اگر بخواهد، به مقامِ

عَمْرو بن مَرْثَد.

۸۱. آنگاه توانگر خواهم شد و فرزندانی بزرگوار و کریم‌النفس، سروَران و سروَرزادگان به دیدارم خواهند آمد.

۸۲. مردی چست‌وچالاکم که همگان مرا می‌شناسید. چون مار تیزهوش و جلد و چابك هستم.

۸۳. از آن روز که خود را شناخته‌ام، سوگند خورده‌ام که پهلویم همواره یارِ رازدارِ شمشیر دودَمِ هندیِ من باشد.

۸۴. این شمشیر از آن شمشیرها نیست که با آن درخت می‌برند. چون انتقام را از جای برخیزم، تنها یك ضربتِ آن کافی است که کار دشمن را بسازد و به دیگر ضربتش نیاز نیفتد.

۸۵. و همچنان که به برادر می‌توان اطمینان داشت، به این شمشیر نیز اطمینان دارم. هرگز کند نمی‌شود و چون صاحبش ضربتی نوازد و گویند: دست نگه‌دار، گوید: کار تمام شد.

۸۶. وقتی که دیگران دست به سلاح برند، چون دست من به قبضهٔ شمشیرم برسد، مقهور نخواهم شد.

۸۷. چون از نیامش برکشم و از کنار اشترانِ خوابیده بگذرم، هراسان از خواب برجهند و از جای برمند.

۸۸. ناقه‌ای فربه و آویخته پستان، از آنِ پیرمردی کین‌توز و لاغر اما نیرومند چون عصایی ستبر، پیش آمد.

۸۹. چون با شمشیر دست وپای ناقه‌اش را جدا کردم، پیرمرد شکایت‌کنان گفت: دانی که با کشتن چنین ناقه‌ای نجیب چه حادثه‌ای برانگیختی؟

۹۰. آنگاه روی به حاضران کرد و گفت: با چنین مرد باده‌گساری که عمداً به ما زیان می‌رساند چه باید کرد؟

۹۱. و گفت: بگذاریدش، این ناقه هم برای او! و اشتران گریخته را از رفتن بازدارید تا بیش از این خونشان نریزد.

۹۲. آنگاه کنیزان پیش آمدند و کره شتری را که از شکمش بیرون آمده بود بر خاکستر گرم بریان کردند و از کوهان نرم و لذیذش قطعه قطعه به ما دادند.

۹۳. ای دخترِ مَعْبَد، اگر رخت ازجهان بستم، مردم را آن چنان که شایستهٔ من است از مرگم آگاه کن و گریبانت را چاك بزن.

۹۴. و در مویه‌گری، میان من و آن مردان که در زندگی نه همت والای مرا داشته‌اند نه

رزم و رجز مرا، فرق بگذار.

۹۵. ای دخترِ مَعْبَد، مرا با آن ذلیل مردان که در گزاردن کارهای سترگ ناتوانند و در عوض زود زبان به دشنام می‌گشایند و با ضربت مشتی از میدان می‌گریزند، قیاس مکن.

۹۶. اگر من مردی ناتوان و گمنام بودم، دشمنی این همه دشمنانِ جفت و طاق مرا از پای درآورده بود.

۹۷. ولکن جسارتِ من، جنگاوریِ من، راستیِ من و پاکی گوهرِ من، پیوسته دشمنانم را از من رمانیده است.

۹۸. به‌جان تو سوگند! هرگز حوادث اندوهگینم نساخته، آن‌سان که روز در نظرم تیره آید و شب دراز نماید.

۹۹. چه بسا روزها که از جنگ و تهدید خصم دست بازداشتم تا از شرف و حَسَب خویش حفاظت کنم.

۱۰۰. در آن روزها من در جایی بودم که دلیران از بیم هلاك بر خود می‌لرزیدند.

۱۰۱. چه بسا تیرهای قمار را که تا زرد گردند برآتش می‌نهادم. آنگاه به دست مردانی بی‌توفیق می‌دادم و خود در کنار آتش به انتظار بردن یا باختن آنان می‌نشستم.

۱۰۲. روزگار تو را از آنچه غفلت می‌ورزیده‌ای آگاه خواهد ساخت و از خبرها کسی دیگر با تو خواهد گفت.

۱۰۳. آن که برای او تدارکی ندیده و توشه‌ای فراهم نیاورده‌ای و برای گفت‌وگو با او میعادی نگذاشته‌ای خواهد آمد و برای تو خبرهایی خواهد آورد.

معلّقةُ طَرَفة بن العَبْد

١ لِخَوْلَةَ أطْلالٌ بِبُرْقَةِ ثَهْمَدِ ... تَلوحُ كباقي الوَشْمِ في ظاهِرِ اليَدِ

٢ وُقوفاً بها صَحْبي عَلَيّ مَطِيَّهُمْ ... يَقولونَ لا تَهْلِكْ أسىً و تَجَلّدِ

٣ كأنّ حُدوجَ المالِكِيَّةِ غُدْوَةً ... خَلايا سَفينٍ بالنَّواصِفِ مِنْ دَدِ

٤ عَدَوْلِيّةٌ أوْ من سَفينِ ابنِ يامِنٍ ... يَجورُ بها المَلّاحُ طَوْراً و يَهْتَدي

٥ يَشُقُّ حَبابَ الماءِ حَيْزُومُها بها ... كما قَسَمَ التُّرْبَ المُفايِلُ باليَدِ

٦ و في الحيّ أحْوَى يَنْفُضُ المرْدَ شادِنٌ ... مُظاهِرُ سِمْطَيْ لُؤلُؤٍ و زَبَرْجَدِ

٧ خَذولٌ تُراعِي رَبْرَباً بخَميلَةٍ ... تَناوَلُ أطْرافَ البَريرِ و تَرْتَدي

٨ و تَبْسِمُ عن ألْمَى كأنّ مُنَوِّراً ... تَخَلّلَ حُرّ الرّمْلِ دِعْصٍ له نَدِ

٩ سَقَتْهُ إياةُ الشّمْسِ إلّا لِثاتِهِ ... أُسِفّ و لمْ تَكْدِمْ عَليهِ بإثْمِدِ

١٠ و وَجْهٍ كأنّ الشّمْسَ ألْقَتْ رِداءَها ... عَلَيْهِ نَقيّ اللّوْنِ لم يَتَخَدّدِ

١١ و إنّي لأمْضِي الهمّ عندَ احْتِضارِهِ ... بعَوْجاءَ مِرْقالٍ تَرُوحُ و تَغْتَدي

١٢ أمونٍ كَألْواحِ الإرانِ نَصَأْتُها ... على لاحِبٍ كأنّهُ ظَهْرُ بُرْجُدِ

١٣ جَمالِيّةٍ وَجْناءَ تَرْدِي كأنّها ... سَفَنّجَةٌ تَبْري لأزْعَرَ أرْبَدِ

١٤ تُبارِي عِتاقاً ناجِياتٍ و أتْبَعَتْ ... وَظيفاً وَظيفاً فَوْقَ مَوْرٍ مُعَبّدِ

١٥ تَرَبّعَتِ القُفّيْنِ في الشّوْلِ تَرْتَعي ... حَدائِقَ مَوْليّ الأسِرّةِ أغْيَدِ

١٦ تَـريـعُ إلى صَـوْتِ المُهيبِ و تَتّقي ... بـذي خُصَـلٍ رَوْعـاتِ أكلفَ مُلْبِـدِ
١٧ كـأنّ جَناحَيْ مَضْـرَحيٍّ تَكَنّفـا ... حِفـافيـهِ شُكّـا في العَسيبِ بمِسْـرَدِ
١٨ فَطَوْراً بـهِ خَلْفَ الـزّميـلِ و تـارَةً ... عـلى حَشَفٍ كـالـشّنّ ذاوٍ مُجَـدَّدِ
١٩ لهـا فَخِذانِ أُكْمِـلَ النّحْضُ فيهـا ... كـأنّهما بـابـا مُـنـيـفٍ مُمَـرَّدِ
٢٠ و طَيّ مَحـالٍ كـالحَنيّ خُلُوفُـهُ ... و أجْـرِنَـةٌ لُـزّتْ بـدَأْيٍ مُنَضَّـدِ
٢١ كـأنّ كِنـاسَيْ ضـالَـةٍ يُكْنِفـانِها ... و أطْـرَ قِسِيٍّ تَحْتَ صُلْبٍ مُؤيَّـدِ
٢٢ لهـا مِـرْفَـقَـانِ أفْـتَـلانِ كـأنّها ... تَمُـرّ بسَـلْمَـيْ دالِـجٍ مُـتَـشَـدِّدِ
٢٣ كَـقَنْـطَرَةِ الـرّوميّ أقْسَمَ رَبُّهـا ... لَتُكْـتَنَـفَنْ حـتىٰ تُشـادَ بـقَـرْمَـدِ
٢٤ صُهـابيّـةُ العُثْنـونِ مُـوجَـدَةُ القَـرا ... بعيـدةُ وَخْدِ الـرّجـلِ مَـوّارَةُ اليـدِ
٢٥ أُمـرّتْ يَداهـا فَتْلَ شَـزْرٍ و أُجْنِحَتْ ... لهـا عَضُـداهـا في سَقيفٍ مُسَنَّـدِ
٢٦ جَنـوحٌ دِفـاقٌ عَنْـدَلٌ ثمّ أُفْـرِعَتْ ... لهـا كَتِفـاهـا في مُعـالًى مُصَعَّـدِ
٢٧ كَـأنّ عُلوبَ النِّسْعِ في دَأَيـاتِهـا ... مَـوارِدُ مِن خَلْقـاء في ظهـرِ قَـرْدَدِ
٢٨ تَـلاقَى و أحْيـانـاً تبِـينُ كـأنّها ... بَنـائِقُ غُـرٌّ في قَـميصٍ مُـقَـدَّدِ
٢٩ و أتْـلَعُ نَهّاضٌ إذا صَـعّـدَتْ بـهِ ... كسُكّـانِ بـوصيّ بـدِجْلَةَ مُصْعِـدِ
٣٠ و جُمْجُمَـةٌ مِثْـلُ العَـلاةِ كـأنّمـا ... وَعى المُلْتقىٰ منهـا إلى حَـرْفِ مِبْـرَدِ
٣١ و خَدٌّ كَقِرْطـاسِ الشّآمي و مِشْفَـرٌ ... كَـسِبْـتِ اليَـمـاني قَـدُّهُ لم يُجَـرَّدِ
٣٢ و عَيْنـانِ كـالمـاوِيّتَـيْنِ اسْتَكَنّتـا ... بكهفَيْ حجاجَيْ صَخْرَةٍ قلتِ مَـوْرِدِ
٣٣ طَحـورَانِ عُـوّارَ القَـذىٰ فَتَـراهُمـا ... كمكحـولَتَيْ مـذعـورَةٍ أمِّ فَـرْقَـدِ
٣٤ و صادِقتا سَمْعِ التّوَجُّسِ للسُّـرَىٰ ... لهَجْسٍ خفـيٍّ أوْ لصَـوْتٍ مُنَـدِّدِ
٣٥ مُؤلّلَتـانِ تَعْـرِفُ العِـتْقَ فـيهِـما ... كسـامِعَتَيْ شاةٍ بحَـومَـلَ مُفْـرَدِ
٣٦ و أرْوَعُ نَـبّـاضٌ أحـذُّ مُـلَمْـلَمٌ ... كمِرْداةِ صَخْـرٍ في صَفيـحٍ مُصَمَّـدِ
٣٧ و أعْلَمُ مَخْـرُوتٌ من الأنفِ مـارِنٌ ... عَتيقٌ متىٰ تَـرْجُمْ بـه الأرْضَ تَـزْدَدِ
٣٨ و إن شئتُ لم تُرْقِل و إن شئتُ أرْقَلَتْ ... مَخـافَـةَ مَلْوِيٍّ من القَـدّ مُحْصَـدِ

٣٩ و إن شئتُ سامىٰ واسطَ الكورِ رَأسُها ... و عـامَتْ بضَبعَيْهـا نجـاءَ الخَفَيـدَدِ
٤٠ عـلى مِثْلها أمْضِي إذا قـالَ صاحِبي ... ألا لَيْتَني أفـديـكَ منهـا و أفْتَـدِي
٤١ و جاشَتْ إلَيْهِ النّفْسُ خَوْفاً و خـالَهُ ... مُصاباً و لَوْ أمسىٰ على غـيرِ مَرْصَـدِ
٤٢ إذا القـوْمُ قالـوا مَنْ فتىً خِلْتُ أنّني ... عُـنيـتُ فـلَمْ أكسَـلْ و لَمْ أتَبَـلَّدِ
٤٣ أحَلْتُ عَلَيْهـا بالقَـطيـعِ فـأجْـذَمَتْ ... و قَـدْ خَبّ آلُ الأمْعَـزِ المُتَـوَقِّـدِ
٤٤ فَـذالتْ كـما ذالتْ وَليـدَةُ مَجْلِسٍ ... تُـرِي رَبّهـا أذيـالَ سَحْـلٍ مُمَـدَّدِ
٤٥ و لَسْتُ بحَـلاّلِ التّـلاعِ مَخـافَـةً ... وَلكِنْ متى يَسْتَـرْفِـدِ القـوْمُ أرْفِـدِ
٤٦ فـإنْ تَبْغِنِي في حَلْقَـةِ القَـوْمِ تَلْقَني ... و إنْ تَلْتَمِسني في الحَـوانيتِ تَصْـطَدِ
٤٧ و إنْ يَلْتَقِ الحَيّ الجَمِيـعُ تُـلاقِني ... إلى ذِرْوَةِ البيتِ الشـريفِ المُصَمَّـدِ
٤٨ نَـدامايَ بيضٌ كـالنّجومِ و قَيْنَـةٌ ... تَـرُوحُ علينـا بـينَ بُـرْدٍ و مُجْسَـدِ
٤٩ رَحيبٌ قِـطابُ الجَيْبِ منْهـا رَقيقَـةٌ ... بجَسّ النّـدامـى بَضّـةُ المُتَجَـرِّدِ
٥٠ إذا نحنُ قُلْنـا أسْمِعينـا انْبَـرَتْ لَنا ... عـلى رِسْلِها مَـطْرُوقَـةً لم تَشَـدّدِ
٥١ إذا رَجّعَتْ في صَـوْتِها خِلْتَ صَـوْتَها ... تَجـاوُبَ أظْـآرٍ عَـلىٰ رُبَـعٍ رَدِ
٥٢ و مـا زالَ تَشْـرابي الخُمـورَ و لَـذّتي ... و بَيْعِي و إنْفـاقي طَـريفي و مُتْلَدِي
٥٣ إلى أنْ تَحـامَتْني العَشيـرَةُ كُلّهـا ... و أُفْـرِدْتُ إفْـرادَ البَعـيرِ المُعَبَّـدِ
٥٤ رَأيْـتُ بَني غَـبْـراءَ لا يُنْكِـرُونَني ... و لا أهـلُ هـذاكَ الـطِّرافِ المُمَـدَّدِ
٥٥ ألا أيّهـذا الـلاّئمي أحْضُـرَ الـوَغىٰ ... و أن أشهدَ اللذاتِ هل أنتَ مُخلدي؟
٥٦ فـإنْ كنتَ لا تَسْـطيـعُ دَفْعَ مَنِيّتي ... فَـدَعْني أبـادِرْهـا بمـا مَلَكَتْ يـدي
٥٧ و لَـوْلا ثـلاثٌ هُنّ من عيشَـةِ الفَتىٰ ... و جَـدِّكَ لم أحفِـلْ متى قـامَ عُـوّدي
٥٨ فَمِنْهُنّ سَبْقي العـاذِلاتِ بشَـرْبَـةٍ ... كُمَيْتٍ متى مـا تُعـلَ بـالمـاءِ تُـزْبِـدِ
٥٩ و كَـرّي إذا نـادىٰ المُضـافُ مُحَنَّباً ... كَسِيـدِ الغَضـا نَبّهْـتَـهُ المُتَـوَرِّدِ
٦٠ و تقصيرُ يومِ الدّجنِ و الدّجنُ معجبٌ ... بـبَهْـكَنَـةٍ تَحْـتَ الخِبـاءِ المُـعَمَّـدِ
٦١ كَـأنّ البُـرِينَ و الـدّمـاليـجَ عُلّقَتْ ... عـلى عُشَـرٍ أوْ خِـرْوَعٍ لم يُخَضَّـدِ

٦٢ كَريمٌ يُرَوّي نَفْسَهُ في حَياتِهِ ستَعْلَمُ إن مُتْنا غداً أيّنا الصَّدي
٦٣ أرَىٰ قَبْرَ نَحّامٍ بَخيلٍ بمالِهِ كَقَبْرِ غَوِيٍّ في البطالَةِ مُفْسِدِ
٦٤ تَرَىٰ جُثْوَتَيْنِ من تُرابٍ عَلَيْهِما صَفائحُ صُمٌّ من صَفيحٍ مُنَضَّدِ
٦٥ أرَىٰ المَوْتَ يَعتامُ الكرامَ و يَصْطَفي عَقيلَةَ مالِ الفاحِشِ المُتَشَدِّدِ
٦٦ أرَىٰ العيشَ كنزاً ناقِصاً كُلَّ ليلَةٍ و ما تَنْقُصِ الأيّامُ و الدهرُ يَنْفَدِ
٦٧ لَعَمْرُكَ إنَّ الموْتَ ما أخطأ الفتىٰ لكالطِّوَلِ المُرْخَىٰ و ثِنْياهُ باليَدِ
٦٨ فَما لي أراني و ابنَ عَمّيَ مالِكاً مَتىٰ أدْنُ مِنْهُ يَنأَ عَنّي و يَبْعُدِ
٦٩ يَلُومُ و ما أدري عَلامَ يَلُومُني كَما لامني في الحَيّ قُرْطُ بنُ مَعْبَدِ
٧٠ و أيْأَسَني مِنْ كلّ خَيرٍ طَلَبْتُهُ كَأنّا وَضَعْناهُ إلى رَمْسِ مُلْحَدِ
٧١ على غيرِ شيءٍ قُلتُهُ غَيرَ أنّني نَشَدْتُ فلم أُغْفِلْ حَمولَةَ مَعْبَدِ
٧٢ و قَرّبْتُ بالقُرْبىٰ و جَدِّكَ إنّني متى يَكُ أمْرٌ للنّكيثَةِ أشْهَدِ
٧٣ و إنْ أُدْعَ للجُلّىٰ أكُنْ من حُماتِها و إنْ يأتِكَ الأعداءُ بالجَهْدِ أَجْهَدِ
٧٤ و إن يقذِفوا بالقذعِ عِرْضَكَ أسْقِهِمْ بكأسِ حياضِ الموْتِ قبل التَّهَدُّدِ
٧٥ بلا حَدَثٍ أحْدَثْتُهُ و كَمُحْدَثٍ هجائي و قَذفي بالشَّكاةِ و مُطْرَدي
٧٦ فَلَوْ كانَ مَوْلايَ امْرَأً هُوَ غَيْرَهُ لَفَرّجَ كَرْبي أوْ لأنْظَرَني غَدي
٧٧ و لكِنّ مَوْلايَ امْرُؤٌ هوَ خانقي على الشُّكْرِ و التّسْآلِ أوْ أنا مُفْتَدِ
٧٨ و ظُلْمُ ذوي القُرْبىٰ أشَدّ مَضاضَةً على المَرْءِ مِن وَقْعِ الحُسامِ المهنّدِ
٧٩ فَذَرْني وخُلْقِي، إنّي لكَ شاكِرٌ ولَوْ حَلّ بَيْتي نائياً عند ضَرْغَدِ
٨٠ فلوْ شاءَ رَبّي كنتُ قَيْسَ بنَ خالِدٍ وَلوْ شاءَ رَبّي كنتُ عَمْرَو بن مَرْثَدِ
٨١ فأصْبَحْتُ ذا مالٍ كثيرٍ و زارَني بَنُونَ كِرامٌ سادَةٌ لِمُسَوَّدِ
٨٢ أنا الرّجُلُ الضَّرْبُ الّذي تَعْرِفونَهُ خَشاشٌ كَرَأسِ الحَيّةِ المُتَوقِّدِ
٨٣ فآلَيْتُ لا يَنْفَكّ كَشْحِي بِطانَةً لِعَضْبٍ رَقيقِ الشَّفْرَتَينِ مُهَنَّدِ
٨٤ حُسامٍ إذا ما قُمْتُ مُنْتَصِراً بِهِ كفى العَوْدَ منه البدءُ ليسَ بِمِعْضَدِ

٨٥ أخي ثِقَـةٍ لا يَنْثَني عَنْ ضَـرِيبَـةٍ ... إذا قيـلَ مَهْلاً قـالَ حـاجِـزُهُ قَـدي
٨٦ إذا ابْتَـدَرَ القَـوْمُ السِّلاحَ وَجَـدْتَني ... مَنيعـاً إذا بَلَّتْ بـقـائِمِـهِ يَـدي
٨٧ و بَـرْكٍ هُجُـودٍ قَـدْ أثـارَتْ مَخـافَتي ... بَـوَادِيَهـا، أمْـشي بـعَضْـبٍ مُجَـرَّدِ
٨٨ فَمَـرَّتْ كَهـاةٌ ذاتُ خَيْفٍ جُـلالَـةٌ ... عَقيلَةُ شَيْـخٍ كـالـوَبيـلِ يَلَنْـدَدِ
٨٩ يَقُـولُ و قَدْ تَـرَّ الوَظيفُ و سـاقُهـا: ... ألَسْتَ تَـرَىٰ أن قـد أتَيْتَ بمُؤيِـدِ
٩٠ و قـالَ: ألا مـاذا تَـرَوْنَ بشـارِبٍ ... شَـديـدٍ عَلَيْنـا بَـغْيُـهُ مُـتَعَـمِّـدِ
٩١ و قـالَ: ذَرُوهُ إنَّمـا نَـفْعُهـا لَـهُ ... و إلَّا تكُفُّـوا قـاصيَ البَـرْكِ يَـزْدَدِ
٩٢ فَـظَلَّ الإمـاءُ يَمْـتَلِلْنَ حُـوارَهـا ... و يُسْعَىٰ عَلَينـا بالسَّديفِ المُسَرْهَـدِ
٩٣ فـإنْ مُتُّ فـانْعِيني بمـا أنـا أهْلُهُ ... و شُقّي عَـليَّ الجَيْبَ يـا ابْنَـةَ مَعْبَـدِ
٩٤ و لا تَجْعَليني كـامْـرِىءٍ لَيْسَ هَمُّـهُ ... كَهَمّي و لا يُغني غَنـائي و مَشْهَـدي
٩٥ بَطيءٍ عَنِ الجُلَّىٰ سَـريعٍ إلى الخَنا ... ذَلـولٍ بـأجْمـاعِ الـرِّجـالِ مُلَهَّـدِ
٩٦ فلوْ كُنْتُ وَغْـلاً في الرِّجـالِ لَضَـرَّني ... عَـداوَةُ ذي الأصحـابِ و المُتَـوَحِّـدِ
٩٧ وَلكِنْ نَفَىٰ عَنّي الـرِّجـالَ جَـراءَتي ... عَلَيْهِمْ و إقْدامي و صِدقي و مَحْتِدي
٩٨ لَعَمْـرُكَ مـا أمْـري عَـليَّ بغُمَّـةٍ ... نَهاري و لا لَيْـلي عَـليَّ بسَـرْمَـدِ
٩٩ و يَـومٍ حَبَسْتُ النَّفسَ عند عِـراكِهِ ... حِفـاظـاً عَـلىٰ عَـوْراتِـهِ و التَّهَـدُّدِ
١٠٠ على مَوْطِنٍ يَخشىٰ الفَتىٰ عندَهُ الرَّدىٰ ... مَتىٰ تعتـرِكْ فيـه الفَـرائِصُ تُـرْعَـدِ
١٠١ و أصْفَـرَ مَضْبُـوحٍ نَـظَرْتُ حِـوارَهُ ... عَـلى النار و اسْتَـوْدَعْتُـهُ كفَّ مُجْمِـدِ
١٠٢ ستُبـدي لكَ الأيّـامُ ما كنتَ جـاهلاً ... و يَـأتيـكَ بـالأخبـارِ مَنْ لم تُـزَوِّدِ
١٠٣ و يَـأتيكَ بـالأخبـارِ مَنْ لم تَبِـعْ لَـهُ ... بَتـاتاً و لم تَضـرِبْ لهُ وَقْتَ مَـوْعِـدِ

۱. بُرْقَه: جایی که خاکش به سنگ یا ریگ آمیخته باشد، سنگلاخ. ثَهْمَد: نام مکانی است. وَشْم: خالهایی که با سوزن بر روی بدن کوبند.

۲. مَطِیّ (مفردش مَطیّه): مرکبها، اشتران سواری. اَسیٰ: اندوه. تَجَلُّد: شکیبایی ورز.

۳. حُدُوج (مفردش حِدْج): کجاوه‌هایی که خاص زنان باشد. مالِکیّه: لقب زنی منسوب به بنی مالك از قبیلهٔ کَلْب. خَلایا (مفردش خَلِیّه): کشتیهای عظیم. نواصِف (مفردش ناصِفه): مجراهای آب در وادی، فراخنای وادی. دَد: نام وادیی است، نیز به معنی لهو و لعب.

۴. عَدَوْلِی: قریه یا قبیله‌ای در بحرین. ابن یامِن: نام مردی مشهور از مردم هَجَر. یَجُورُ: ازراه عدول می‌کند.

۵. حَباب الماء: امواج آب. حَیْزوم: سینه. مُفایِل: آن که بازی فیال کند و آن نوعی بازی کودکان است: بدین گونه که کودك چیزی را در زیر کپه‌ای از خاك پنهان می‌کند، سپس آن کپه خاك را با دست دو نیم می‌کند و از همبازی خود می‌پرسد که آن چیز در زیر کدام نصفه پنهان است.

۶. اَحْویٰ: آن که رنگ لبانش به کبودی زند. مَرْد: میوهٔ درختِ اراك که رسیده‌باشد. شادِن: بره‌غزالی که بزرگ شده و از مادر بی نیاز گردیده است. مُظاهِر: آن که گردنبندی به روی گردنبند دیگر به گردن بندد، یا جامه‌ای بر روی جامهٔ دیگر پوشد. سِمْط: رشته‌ای که در آن گوهر کشیده شده باشد.

۷. خَذول: ماده آهویی که بچهٔ خود رها کرده و با دیگر آهوان به چرا رفته باشد. رَبْرَب: گلهٔ آهوان و گاوان وحشی. خَمِیله: زمین نرم، مرتع یا زمین پردرخت. بَریر: میوهٔ درخت اراك که رسیده باشد. تَرْتَدِی (از ارتداء: پوشیدن ردا): به تن می‌کند.

۸. اَلْمیٰ: آن که رنگ لبانش به سیاهی زند. مُنَوِّر: شکوفه‌کننده (نَوْر: شکوفه). حُرّ: خالص. دِعْص: تودهٔ ریگ. نَدِی: نمناك.

۹. إیاة: شعاع، پرتو. اُسِفَّ: از «اِسفاف» یعنی گَردِ چیزی پاشیدن. لَم تَکْدِم: از «کَدْم» یعنی گاز زدن. اِثْمِد: سرمه.

۱۰. تَخَدُّد: چین و شکن داشتن.

۱۱. عَوْجاء: ناقه‌ای که از فرط نشاط هر بار از راه مستقیم منحرف گردد. مِرْقال: شتر سبکسیر (اِرقال: رفتاری میان راه رفتن و دویدن.)

۱۲. اَمُون: ناقه‌ای که از لغزیدن در امان است. اِران: تابوتی که اشراف و بزرگانشان را در آن حمل می‌کرده‌اند. نَصَأْتُها: به تك و پو واداشتم. لاحِب: راه هموار و آشکار. بُرْجُد: جامهٔ راه‌راه.

۱۳. وَجْناء: پرگوشت، فربه. تَرْدِی: می‌دود. سَفَنَّجَه: شترمرغ ماده. اَزْعَر: کم موی. اَرْبَد: خاکستری رنگ.

۱۴. عِتاق (مفردش عتیق): اشتران نژاده. وَظیف: پای، میان قوزك و زانو. مَوْر: راه. مُعَبَّد:

کوبیده شده.

۱۵. تَرَبَّعَتْ: در بهار چرید. قُفَّیْن (مفردش قفّ): نام دو تپهٔ پرعلف. شَوْل (مفردش شائله): شتران بی شیر و خشك پستان. مَوْلِیّ: زمینی که دومین باران از بارانهای سال (وَلِیّ) بر آن باریده است. اَسِرَّه (مفردش سِرّ): وادیهایی که در آنها بهترین علف می‌روید. اَغْیَد: نرم و لطیف.

۱۶. تَرِیعُ: بازمی‌گردد. مُهِیب: شترچران که شتران را بانگ زند. خُصَل (مفردش خُصْلَه): دسته‌هایی از مو. اَکْلَف: آنچه به سیاهی زند. مُلْبِد: شتری که کرك او چون نمد شده باشد.

۱۷. مَضْرَحِیّ: کرکس سفید. حِفافَیْه: دو پهلوی او. شُکّا: فرودوخته شدند. عَسِیب: استخوانِ دُم. مِسْرَد: درفش کفشگران.

۱۸. حَشَف: پستان بدون شیر. شَنّ: مشك کهنه. ذاوی: پژمرده. مُجَدَّد: پستانی که شیر آن قطع شده باشد.

۱۹. نَحْض: عَضله، گوشت. مُنیف: بلند. مُمَرَّد: بنای بلند و سترگ.

۲۰. مَحال (مفردش مَحاله): ستون فقرات. حَنِیّ (مفردش حَنِیّه): کمانها. خُلُوف (مفردش خَلْف): کوتاه‌ترین دنده‌ها. اَجْرِنَه (مفردش جِران): درون گردن شتر. لُزَّتْ: محکم بسته شد. دَأْی: مهرهٔ پشت و گردن. مُنَضَّد: چیده شده.

۲۱. کِناسَیْ (مفردش کِناس): دو کُنام، لانه‌هایی که وحوش برای خود در تنهٔ درختان می گزینند (گاو وحشی همیشه دو لانه دارد.) ضال: سدر بَرّی. اَطْر: خمیدگی.

۲۲. اَفْتَل: قوی و محکم. سَلْم: دلو. دالِج: آن که از چاه آب می کشد و در حوض می‌ریزد.

۲۳. قَرْمَد: آجر و نیز ساروج.

۲۴. صُهابِیَّه: قرمز. عُثْنُون: موهای زیر ریش. مُوجَدَه: نیرومند. قَرا: کمر. وَخْد: نوعی حرکت و رفتار. مَوّارَه (از مَوْر، به معنی رفت و آمد کردن): پوینده.

۲۵. اُمِرَّتْ: سخت تابیده شد. شَزْر: واژگونه تافتن ریسمان، ازچپ تاب دادن آن. اُجْنِحَت: کج شده است.

۲۶. جَنُوح: آن که در راه رفتن از شدت نشاط به یك سو متمایل گردد. دِفاق: تندسیر. عَنْدَل: بزرگ سر. اُفْرِعَت: مشرف شد، بالا رفت.

۲۷. عُلُوب (مفردش عَلْب): آثار. نِسْع: تسمه‌ای که به آن بار را بر مرکب بندند. دَأْیات (مفردش دَأْی): مهره‌ها. مَوارِد: راههای رفتن بر سر آب. خَلْقاء: صاف و صیقلی، سنگ صاف. قَرْدَد: زمین سخت و پست و بلند.

۲۸. بَنائِق (مفردش بَنیقَه): تریز جامه. غُرّ: سفید. مُقَدَّد: شکاف خورده.

۲۹. اَتْلَع: درازگردن. نَهّاض: مرتفع، بلند. بوصی: نوعی کشتی، بوزی.

۳۰. عَلاة: سندان آهنگران. وَعیٰ: جمع شد، گرد آمد. حَرْف: طرف. مِبْرَد: سوهان.

۳۱. مِشْفَر: لفج شتر. سِبْت: چرم گاو.
۳۲. ماوِیّه: آینه. اِسْتَکَنّا: جای گرفته‌اند. حَجاج: استخوان بالای چشم که جای روییدن ابروست. قَلْت: گودیی که آب در آن جمع شود. مَوْرِد: در اینجا به معنی آب است.
۳۳. طَحوران (مثنای طَحور): دورکنندگان. عُوّار: خاشاك. مکحول: چشم سرمه کشیده. مَذْعور: بیمناك. فَرْقَد: بچهٔ گاو وحشی.
۳۴. تَوَجُّس: به گوش ایستادن. سُریٰ: رفتن در شب. هَجْس: حرکت. مُنَدِّد (از تندید، به معنی بلند کردن آواز): بلندآواز.
۳۵. مُؤَلَّل: گوش تیز. عِتْق: کرم و نجابت. سامِعَتَیْ (= سامِعَتَیْن): دو گوش. شاة: گاو وحشی.
۳۶. اَرْوَع: هوشیار و هراسان. نَبّاض: پرتپش. اَحَذّ: شتابنده. مُلَمْلَم: گردآمده، درهم آمده. مِرْداة: سنگی که با آن سنگهای دیگر را شکنند. صَفیح: تخته‌سنگ. مُصَمَّد: سخت، محکم.
۳۷. اَعْلَم: آن که لب بالایش شکاف خورده باشد. مَخْروت: سوراخ شده. مارِن: آن قسمت از بینی که نرم است.
۳۸. لم تُرْقِل: رك. بیت ۱۱. مَلْوِیّ: مراد تازیانه است. قَدّ: تسمهٔ چرمی. مُحْصَد: محکم، استوار.
۳۹. واسط الکُور: نوك جهاز شتر. ضَبْع: بازو. نَجاء: سرعت کردن. خَفَیْدَد: شترمرغ نر.
۴۱. جاشَت: مضطرب شد. مَرْصَد: راه.
۴۳. اَحلَتُ: روی آوردم. قَطیع: تازیانه. اَجْذَمَت: سرعت گرفت. آل: چیزی چون سراب در میان بیابان که در اول و آخر روز به نظر می‌آید. اَمْعَز: جایی که خاکش با ریگ و سنگ مخلوط باشد.
۴۴. ذالَتْ: به ناز خرامید. وَلیده: کنیزی که در میان قوم عرب زاده شده باشد. سَحْل: جامهٔ سفید.
۴۵. حَلّال: حلول کننده، رونده. تِلاع (مفردش تَلْعه): تپه‌ها. یَسْتَرفِدُ: یاری می‌طلبد.
۴۶. تَبْغِنِی: مرا طلب کنی. حَوانیت (مفردش حانوت): میکده‌ها.
۴۸. نَدامیٰ: ندیمان. بیض (مفردش اَبْیَض): سفیدان، مراد آزادان است نه بندگان. قَیْنَة: کنیز نوازنده و خواننده. مَجْسَد: جامه‌ای که آن را با زعفران (جِساد) رنگ کرده باشند و نیز جامه‌ای که به تن بچسبد.
۴۹. رَحیب: گشاده. قِطابُ الجَیْب: گریبانِ جامه. جَسّ: دست مالیدن. بَضّه: آن که تنی نرم و پوستی لطیف دارد. مُتَجَرَّد: آنجا از تن که از جامه‌بیرون است.
۵۰. اَسْمِعِینا: برای ما آواز بخوان. اِنْبَرَت: پیش آمد. مطروقه: در حال ضعف و ناتوانی.
۵۱. رَجَّعَت: از«ترجیع» به معنی گردانیدن آوازدرگلو. اَظْآر (مفردش ظِئْر): زنی که اورا فرزند

باشد. رُبَع: اولین بچه‌ای که شتر می‌زاید. رَدِی: هلاك شونده.

۵۲. تشْراب: آشامیدن. طَریف: مالی که تازه به دست آمده باشد، مکتسب. مُتْلَد: مال قدیم، مال موروث.

۵۳. تَحامَتْنِی (از تحامی، به معنی تجنب و اعتزال): از من اعراض کرد. مُعَبَّد: شتر به قطران آلوده، جَرَب گرفته.

۵۴. غَبْراء: زمین. طِراف: خیمهٔ چرمین که ویژهٔ توانگران و ملوك است. مُمَدَّد: عظیم و امتداد یافته.

۵۵. وَغیٰ: کارزار.

۵۶. مَنِیّه: مرگ.

۵۷. و جَدِّكَ: سوگند به بخت تو. عُوَّد (مفردش عائد): عیادت کنندگان.

۵۸. عاذِلات: ملامتگران. کُمَیْت: شراب که رنگش از سرخی به سیاهی زند. تُزْبِد: کف برمی‌آورد.

۵۹. کَرّ: روی آوردن، حمله بردن، سوق دادن. مُضاف: ترسان و هراسان. مُحَنَّب: اسبی که در دست وپای او کجی باشد و این اگر زیاد نباشد از محسّنات اوست. سِید: گرگ. غَضا: بیشه، درخت. نَبَّهْتَه: او را برانگیختی. مُتَوَرِّد: آن که به آب خوردن می‌رود.

۶۰. دَجْن: پوشیدن ابر آسمان را. بَهْکَنَه: زن زیباروی فربه و نرم تن. خِباء: خیمه. مُعَمَّد: دارای ستون.

۶۱. بُرین (مفردش بُرَه): حلقه‌ای مسین که در بینی شتر می‌کنند، در اینجا مراد خلخال و دستبند است. دَمالیج (مفردش دُمْلُوج): بازوبندها. عُشَر: یکی از معانی آن سنای مکی است. خِرْوَع: بید انجیر، کرچك. تخضید: هرس کردن.

۶۲. صَدِی: تشنه‌کام.

۶۳. نَحّام: آزمند به جمع مال. غَوِیّ: گمراه، آن که از پی هواهای خود رود.

۶۴. جُثْوَه: تودهٔ خاك. مُنَضَّد: رك. بیت ۲۰.

۶۵. یَعْتام: برمی‌گزینند. عَقِیله: برگزیده از هر چیزی. فاحِش: در اینجا به معنی بخیل است.

۶۷. طِوَل: ریسمانی که به هنگام چرا به گردن ستور بندند. ثِنْیاه: دو طرفش.

۷۰. رَمْس: گور. مُلْحَد: در گور نهاده شده.

۷۱. نَشَدْتُ: به طلب شتران گمشده رفتم. لَمْ أُغْفِل: ترك نکرده‌ام.

۷۲. وَجَدِّك: رك. بیت ۵۷. نَکیثَه: نهایت پایداری وبردباری.

۷۳. جُلّیٰ: کار بزرگ.

۷۴. قَذْع: ناسزا. تَهَدُّد: تهدیدکردن.

۷۶. اَنْظَرَنی: مهلت داد مرا.
۷۷. خانِق: فشاردهندهٔ گلو، خفه‌کننده.
۷۸. مَضاضَه: رنجیدن، سوختن از مصیبت و خشم.
۸۲. ضَرْب: لاغراندام، کم گوشت. خَشاش: تیز و چابك. مُتَوَقِّد: هوشیار، روشن.
۸۳. آلیتُ: سوگند خوردم. لایَنفكُّ: پیوسته، همواره. كَشْح: پهلو. بِطانَه: زیره، آستر؛ مقابل رویه، ظِهاره. عَضْب: شمشیر بران. شَفْرَه: دَمِ شمشیر، تیزی شمشیر.
۸۴. مِعْضَد: شمشیری که به کار بریدن درختان آید، داس درخت‌بر.
۸۵. لایَنْثَنِی: منصرف نمی‌شود. ضَریبه: آنچه به شمشیر زده شود. قَدِی: بس است مرا.
۸۶. منیع: مقهورناشدنی. بَلَّت: دست یافت. قائم: قبضهٔ شمشیر.
۸۷. بَرْك: گلّهٔ شتر بر زمین نشسته. هُجود (مفردش هاجِد): به خواب رفتگان. بَوادِی: اوایل. عَضْب: رك. بیت ۸۳. مُجَرَّد: از نیام برکشیده.
۸۸. کَهاة: شتر ستبراندام. خَیْف: پوست پستان. جُلالَه: شتر ستبراندام. عَقیله: رك بیت ۶۵. وَبیل: عصای ستبر. یَلَنْدَد: بدخوی و لجوج.
۸۹. تَرَّ: فروافتاد. وَظِیف: باریکهٔ استخوان دست و پای چارپایان. مُؤْیِد: حادثه، غائله.
۹۱. ذَرُوه: واگذاریدش. قاصِیَ البَرْك: شترانِ دور رفته.
۹۲. اِماء (مفردش اَمَه): کنیزان. یَمْتَلِلْنَ: در آتش و خاکسترِ داغ می نهند (مَلَّه: آتش و خاکستر داغ.) حُوار: کره شتر. سَدِیف: کوهان. مُسَرْهَد: نیك فربه، پرورده.
۹۵. جُلّیٰ: رك. بیت ۷۳. خَنا: فحش، ناسزا. اَجْماع (مفردش جُمْع): مشتهای گره شده. مُلَهَّد: مشت خورده.
۹۶. وَغْل: ناتوان و گمنام، فرومایه وپست.
۹۷. مَحْتِد: اصل ونسب.
۹۸. غُمَّه: اندوه.
۹۹. عِراك: قتال.
۱۰۰. مَوْطِن: موضع و مکان. رَدیٰ: هلاکت. فَرائص (مفردش فریصه): گوشتی میان پهلو و شانه که به هنگام ترسیدن بلرزد.
۱۰۱. مَضْبوح: تیری که آن را روی آتش نگه‌داشته‌اند تا زرد و محکم شود. جِوار: بازگشتن. مُجْمِد: آن که در قماربازی بخت اندکی دارد.
۱۰۳. لم تَبِعْ: نخریده‌ای. بَتات: رخت و اسباب سفر.

زُهَیْر بن اَبی سُلمیٰ

زُهَیْر بن اَبی سُلمیٰ المُزَنی از شعرای جاهلی است. گویا بین سالهای ۵۳۰ و ۶۲۷ م می‌زیسته است. قبیله‌اش همه از شعرا بوده‌اند. او مردی خردمند و سلیم‌النفس بود. صلح و آرامش را دوست می‌داشت و از جنگ وستیز گریزان بود.

زهیر، هرِم بن سِنان الذُبیانی را به پاس کوششی که در عقد پیمان صلح میان عَبْس و ذُبیان به کار برد، مدح کرده است.

در اشعارش معانی حِکمی بسیار است و از این رو به شاعر حکیم معروف شده است.

دیوانش نخستین بار در لندن به سال ۱۸۷۰ به طبع رسیده است.

معلّقهٔ زُهَیْر بن ابی سُلمیٰ

۱. آیا در سرزمین درشتناك دَرّاج و مُتَثَلَّم هیچ نشانه‌ای از خانه‌های ام اَوْفیٰ، یار عزیز من، نیست که با او سخن گفته باشد؟

۲. آیا از خانه‌های او در رَقْمَتَیْن که چون خالهایی کبود برساعد زنی نمودار بود، نشانی در این دیار نیست؟

۳. دریغا که در خرابه‌های دیار او گاوان سیاه چشم وحشی و آهوان سپید از پی یکدیگر می‌روند و می بینم که بچه‌هایشان رضاع را از جای برمی‌خیزند.

۴. پس از بیست سال که بر آن دیار گذشتم، دیدگانم را بر هم نهادم و به فکر فرورفتم، تا به سختی مکان خرگاهش را به یاد آوردم.

۵. اینجا روی این سنگهای دودگرفته، دیگهایشان را نصب می کرده‌اند و این همان نهر کوچکی است که بر گرد خانه کنده بوده‌اند و اینك همچون حوض کوچکی هنوز برجای است.

۶. وقتی که مکان خانه‌های ویران اورا شناختم، ایستادم و گفتم: ای دیارِ متروكِ یار! بامدادت خوش باد و پیوسته در سلامت بمانی.

۷. دوست من بنگر! آیا تو نیز زنانی خوبروی را در آن بلندی می بینی که بر کجاوه‌ها نشسته‌اند و می‌خواهند از کنارآبِ جُرْثُم بگذرند؟

۸. کوه قَنان ودامنهٔ پرفرازونشیبش را ترك کرده، به جانب راست خود گذاشته‌اند. راستی که این قَنان شاهد چه سرگذشتها بود؛ روزی مقامِ دوست بود و روزی دیگر کمینگاه دشمنان.

۹. کجاوه‌هایشان را پرده‌هایی گرانبها و حجابی نازك، با حاشیهٔ قرمز رنگ،

پوشیده است.

۱۰. آنان با ناز و عشوه‌ای که به ناز و عشوهٔ زنان توانگر مانَد، بر پشت اشتران خود نشسته‌اند و از سوبان بالا می‌روند.

۱۱. سحرگاهان به سوی وادی رَسّ کوچ کرده‌اند و همچنان که دست به دهان رسد، به آن سرزمین خواهند رسید.

۱۲. جمال آن افسونگران و رفتار دلفریبشان دیدگانِ ناظران را مسحور می‌ساخت.

۱۳. تکه‌های پشم رنگینی که به کجاوه‌های خود آویخته‌اند، در هر جا که فرود آمده‌اند، چون دانه‌های نکوبیدهٔ تاجریزی بر زمین ریخته است.

۱۴. وقتی که آبی صاف و گوارا یافتند، برآن فرود آمدند و چون کسانی که سالها در آن سرزمین ساکن بوده‌اند عزم درنگ کرده‌اند.

۱۵. بار دیگر در حالی که بر محملهای وسیع و خوش‌ساخت خود نشسته‌اند از وادی سوبان گذشته‌اند.

۱۶. سوگند به کعبه، خانهٔ مقدسی که فرزندانِ قُرَیْش و جُرْهُم ــ سازندگان آن ــ برآن طواف می‌کنند؛

۱۷. سوگند که شما دو مرد، در همه حال، چه در سختی و چه در آسایش، نیك بزرگوارید.

۱۸. شما ای دو سرور من! میان عَبْس و ذُبْیان طرح صلح افکندید، پس از آنکه دستان خود را به عطر مَنْشَم معطر کردند و سوگند خوردند که در جنگ پای دارند و آنگاه تیغ در یکدیگر نهادند و جنگ آنان را به دیار عدم فرستاد.

۱۹. و گفتید: اگر صلح را میان قبایل با بذل مال و به اندرزهای پسندیده پی افکنیم، از فدا کردن جوانان درامان خواهیم ماند.

۲۰. شما صلح را به نیکوترین رویْ برقرار کردید، بی‌آنکه دوستی را رنجانیده یا به خویشاوندی ستم روا داشته باشید.

۲۱. شما از خاندانی بزرگ و صاحب گوهری شریف هستید ــ خدایتان هدایت کناد ــ به راستی مردم کسی را که گنجینه‌ای از بزرگواری دارد بزرگ شمارند و گرامی دارند.

۲۲. زخمها به دیهٔ صدها اشتر بهبود می‌یابد و آنان که خود مرتکب جرمی نشده و خونی نریخته بودند اکنون بهنگام، خونبهای کشتگان را می‌پردازند.

۲۳. آری این دو بزرگوار که این گونه با کمال سخا غرامات جنگی را می‌پردازند، خود به قدر یك شاخ حجامت خون نریخته‌اند.

۲۴. نفایس اموالتان، از کره شتران اصیل گوش شکافته، به جای خونبها میان وارثانِ مقتولان پراکنده شد.
۲۵. پیامِ مرا به ذُبْیان و همپیمانانش برسان که: این شما بودید که سوگند خوردید که در صلح پایدار بمانید، پس اینك سوگند خود مشکنید.
۲۶. اندیشهٔ ناپاك خود را، از خدای در دل پنهان مسازید که هرچه را در دل پنهان دارید، خدا به آن آگاه است.
۲۷. گناهکاران را از عذاب خداوند رهایی نیست: یا اعمالشان را در نامه‌ای ثبت می‌کنند و برای روز رستاخیز می‌گذارند یا آنکه خداوند در همین دنیا از آنان انتقام می‌گیرد.
۲۸. جنگ جز همان وقایع دردناکی که دیدید و همان بدبختیها و عذابهایی که چشیدید، چیز دیگری نیست. یاران! آنچه می‌گویم از روی گمان نیست، بلکه از یقین نیرو گرفته است.
۲۹. هرگاه جنگ را برانگیزید، فرجامش را خوش نبینید، زیرا وقتی که آتش جنگ افروخته گردد، دامنتان نیز فرو گیرد.
۳۰. وقتی که آسیاب جنگ به چرخش آید، شمایان به مثابهٔ دانه‌هایی هستید که میان سنگ زیرین و زبرین خرد می‌شوید. آری جنگ اهریمنی است که هرسال دوبار آبستن شود و توأمان زاید.
۳۱. کودکانتان که در گیرودار جنگ زاده شوند و شیر داده شوند و از شیر باز گرفته شوند، چون آن مرد سُرخروی قوم ثمود، شوم و نامیمونند.
۳۲. جنگ به شما بر خواهد داد. اما آنچه به شما می‌دهد برخلاف حاصل روستاهای عراق نه کالاست و نه نقدینه.
۳۳. به جان خودم سوگند! قبیله‌ای که حُصَیْن بن ضَمْضَم جنایت کرد و در پیمان صلحشان شرکت نکرد، مردمی نیك و شریف بودند.
۳۴. او قصد خود را در دل نهان داشت، و پیش از آنکه دست به کاری زند، آن را با کس در میان ننهاد.
۳۵. او گفت که من حاجت خود برآورده خواهم کرد، آنگاه با هزارتن که بر اسبانِ با ساخت و لگام سوارند، راه بر دشمن خواهم گرفت.
۳۶. حُصَیْن ناگهان بر آن مرد عَبْسی حمله برد و به دیار عدمش فرستاد، بی‌آنکه بیشتر قومش از نیّتش آگاه باشند. و این به هنگامی بود که جنگ بارِ خود بر زمین نهاده و به پایان رسیده بود.

۳۷. آن مردِ واقعه دیدهٔ تمام سلاح، هنگام حمله بردن چون شیری یال فرو خفته و تیزچنگال بود.

۳۸. او مردی دلیر و سهمناك است که چون بر او ستمی رود، بی‌درنگ انتقام گیرد و اگر هم بر او ستمی نرود، باز هم مردم از جورش دراماں نباشند.

۳۹. آن‌سان که اشترانشان را می‌چرانند و چون سیر شدند به هنگام خود به آبشخور می‌برند، چون هنگام جنگ فرا رسید ساز نبردکردند. و نبرد را جز به سلاح- برکشیدن و خون ریختن پایانی نیست.

۴۰. آنگاه تیغ در یکدیگر نهادند، سپس پیمان صلح بستند و همچنان که اشتران را به چراگاه فرستند تا گیاهی ناگوار چرند، برای جنگ دیگر آلت و عُدّت اندوختند.

۴۱. به‌جان تو سوگند که نیزه‌های آنان خون ابن نَهِیك و خون آن مرد را که در مُثَلَّم کشته شد نریخته است.

۴۲. و در کشتن نَوْفَل و وَهَب و ابن المُحَزَّم شریك نبوده است.

۴۳. می‌بینم که دیه‌دهندگان، دیه را اشترانی می‌دهند که از آن راه کوهستانی بالا می‌روند.

۴۴. این خونبها را به خاطر قبیله‌ای بزرگ می‌دهند که چون در شبی ظلمانی حادثه‌ای پیش آید، همسایگان و همپیمانانشان آنان را از آن خطر محفوظ خواهند داشت.

۴۵. قومی بزرگوار که اگر بر کسی ستمی روا دارند، هیچ کس را یارای آن نیست که از ایشان انتقام گیرد و چون یکی از همپیمانان جنایتی کند، خوارش نسازند.

۴۶. دیگر از مشقّات زندگی سیر شده‌ام. بلی، آن که هشتاد سال از عمرش می گذرد، بی گمان از زندگی سیر گردد.

۴۷. به وقایع گذشته و حوادث روز آگاهی فراوان دارم، ولی دیدهٔ باطنم از دیدن فردا نابیناست.

۴۸. مرگ را چون اشتری کور دیدم که نمی‌داند پایش را کجا می گذارد. آنان را که به ناگاه فرومی‌گیرد، می‌میراند و آنان که نمی‌یابد، می‌مانند تا پیر شوند.

۴۹. آن کس که با مردم مدارا نکند، در زیر دندانهای سوانح روزگار دریده شود و درزیر پای حوادث خرد گردد.

۵۰. و آن کس که برای حفظ آبروی خود نیکی کند، بر آبروی خود بیفزاید و آن کس که از دشنام‌گویی نپرهیزد، دشنام شنود.

۵۱. و آن کس که صاحب مالی باشد آنگاه بر قوم خود بخل ورزد، از او بی نیازی جویند و زبان به نکوهشش گشایند.

۵۲. و آن کس که به عهد خود وفا کند، کسی اورا نکوهش نکند و آن کس که قلبش او را به نیکی راه نماید، در آن تردید روا ندارد.

۵۳. و آن کس که از مرگ می هراسد، اگرچه با نردبام به آسمان فرا رود، مرگ او را درخواهد یافت.

۵۴. و آن کس که نه در جای نیکی، نیکی کند، به جای ستایش، نکوهش بیند و پشیمان شود.

۵۵. و آن کس که در برابر صلح سرسختی روا دارد، جنگ اورا نرم سازد، مانند کسی که از ته نیزه می گریزد و به زخمِ سرنیزه دچار می گردد.

۵۶. و آن کس که حریم خود را به نیروی شمشیر صیانت نکند، خاندانش بر باد رود و آن کس که به مردم ستم نکند، دستخوش ستم گردد.

۵۷. و آن کس که از قوم خود جدا شود، دشمنش را دوست پندارد و آن کس که شرف نفس خود نشناسد، دیگران بزرگش نخواهند شمرد.

۵۸. و آن کس را که صفتی زشت باشد و بخواهد آن را از همگنان بپوشد، عاقبت رسوا گردد.

۵۹. بسا کسا که خاموشی گزید و همین سکوت موجب اعجاب تو شد. چه، افزونی و کاهش مقام مرد در سخن گفتن اوست.

۶۰. نیمی از آدمی دل او و نیمی زبان اوست. از این دو که بگذریم، چیزی جز مشتی گوشت و خون نیست.

۶۱. پیرمردی که به سفاهت موسوم باشد، دیگر امیدی به خرد و وقار او نیست، ولی اگر جوانی به سفاهت افتد، امید هست که پیری بر او جامهٔ خرد پوشد.

۶۲. از شما بخشش خواستیم، به ما بخشیدید. بازهم طلبیدیم، بازجوانمردی کردید. ولی کسی که در طلب مبالغه کند، عاقبت محروم خواهد شد.

معلّقة زُهَيْر

١	أمِنْ أُمّ أوْفى دِمْنَةٌ لم تَكَلّمِ	بحَوْمانَةِ الدَّراجِ فالمُتَثَلَّمِ
٢	و دارٌ لها بالرّقْمَتَيْنِ كأنّها	مَراجيعُ وَشْمٍ في نَواشِرِ مِعْصَمِ
٣	بها العِينُ و الأرْآمُ يمشِينَ خِلْفَةً	و أطْلاؤها يَنْهَضْنَ من كلّ مَجْثَمِ
٤	وَقَفْتُ بها من بعدِ عشرينَ حِجّةً	فَلأياً عَرَفْتُ الدّارَ بَعدَ تَوَهّمِ
٥	أثافيَّ سُفْعاً في مُعَرَّسِ مِرْجَلٍ	و نُؤياً كَجِذْمِ الحَوْض لم يَتَثلّمِ
٦	فلَمّا عَرَفْتُ الدّارَ قُلْتُ لرَبْعِها:	ألا انْعِمْ صَباحاً أيّها الرَّبعُ و اسلمِ
٧	تَبَصّرْ خليلي هلْ ترَىٰ من ظَعائِنٍ	تَحَمَّلنَ بالعَلياءِ من فوْقِ جُرْثُمِ
٨	جَعَلنَ القَنانَ عن يمينٍ و حَزْنَهُ	وكَمْ بالقنانِ مِنْ مُحِلّ و مُحْرِمِ
٩	عَلَوْنَ بأنماطٍ عِتاقٍ و كِلّةٍ	وِرادٍ حَواشيها مُشاكهة الدّمِ
١٠	و وَرّكْنَ في السُّوبانِ يَعلونَ مَتنَهُ	عَلَيْهِنّ دَلُّ النّاعِمِ المُتَنَعِّمِ
١١	بكَرْنَ بكوراً و اسْتَحَرْنَ بسُحْرَةٍ	فَهُنّ و وادي الرّسّ كاليدِ للفَمِ
١٢	و فيهِنّ مَلْهىً للّطيفِ و مَنْظَرٌ	أنيقٌ لِعَيْنِ النّاظِرِ المُتَوَسِّمِ
١٣	كأنّ فُتاتَ العِهْنِ في كلّ منزِلٍ	نَزَلنَ بهِ حَبُّ الفنا لم يُحَطَّمِ
١٤	فَلَمّا وَرَدْنَ الماءَ زُرْقاً جِمامُهُ	وَضَعنَ عصيّ الحاضِرِ المُتخَيِّمِ
١٥	ظَهَرْنَ مِنَ السّوبانِ ثمّ جَزَعْنَهُ	على كلّ قَيْنِيٍّ قشيبٍ و مُفأمِ

١٦ فأقسَمْتُ بالبَيْتِ الـذي طافَ حـوْلَهُ ... رِجالٌ بَنَوْهُ من قُـرَيشٍ و جُـرْهُمِ
١٧ يَميناً لَنِعْـمَ السّيِّـدانِ وُجِـدْتُما ... على كلّ حالٍ مِنْ سَحيلٍ و مُبْرَمِ
١٨ تَـداركتُما عَبْسـاً و ذُبْيـانَ بَعْـدَما ... تَفـانَـوْا و دَقّـوا بَيْنَهم عـطرَ مَنْشمِ
١٩ و قـد قُلْتُما: إن نُـدرِكِ السِّلْمَ واسعاً ... بمـالٍ و معروفٍ من القَـوْلِ نسلمِ
٢٠ فـأصْبَحْتُما منهـا عـلى خَـيْرِ مَـوْطِنٍ ... بَعيـدَيْنِ فيهـا من عُقـوقٍ و مَـأثمِ
٢١ عَـظيمَـيْنِ في عُلْيـا مَعَـدٍّ هُـدِيتُـما ... و مَنْ يستَبِحْ كنزاً من المَجْـدِ يعظُمِ
٢٢ تُعَفّىٰ الكُلومُ بـالمِئِـينَ فـأصْبَحَتْ ... يُنَجِّمُهـا مَنْ ليسَ فيهـا بمُجـرِمِ
٢٣ يُنَجِّمُهـا قَـوْمٌ لِقَـوْمٍ غَـرامَـةً ... و لم يُهَـرِيقـوا بينَهمْ مِـلءَ مِحْجَمِ
٢٤ فـأصْبَحَ يجْـري فيهِمُ من تِـلادِكُمْ ... مَـغـانمُ شَتّىٰ مِنْ إفـالٍ مُـزَنَّـمِ
٢٥ ألا أبْلِغِ الأحْـلافَ عني رِسـالَـةً ... و ذُبْيـانَ هـل أقْسَمتُمُ كـلَّ مُقسَمِ
٢٦ فَـلا تكْتُمُنَّ اللهَ مـا في نفـوسِكُمْ ... لِيَخـفىٰ و مهـما يُكتمِ اللهُ يَـعْلَمِ
٢٧ يُؤخَّـرْ فيُـوضَـعْ في كتـابٍ فيُـدَّخَـرْ ... لِيَـوْمِ الحسـابِ أوْ يُعجَّـلْ فيُنْقَمِ
٢٨ و مـا الحَرْبُ إلا مـا عَلمتمْ و ذُقْتُمُ ... و مـا هوَ عَنهـا بـالحديثِ المُـرَجَّمِ
٢٩ مَتىٰ تَبْعَثُـوهـا تَبْعَثُـوهـا ذَميمَـةً ... و تَضْـرَ إذا ضَـرَّيْتُموهـا فتَضْـرَمِ
٣٠ فَتَعْـرُكُكُمْ عـرْكَ الـرّحى بثِفـالهـا ... و تَلْقَـحْ كِشـافـاً ثمّ تُنْتَـجْ فَتُتئِمِ
٣١ فَتُنْتِـجْ لَكُمْ غِلْمـانَ أشـأمَ كـلّهمْ ... كـأحْمَرِ عـادٍ ثمّ تُـرْضِـعْ فتَفْطِمِ
٣٢ فتُغْلِلْ لكم مـا لا تُغِـلّ لأهْلِهـا ... قُـرىً بـالعـراقِ من قَفيزٍ و دِرْهَمِ
٣٣ لَعَمْـري لَنِعْـمَ الحَيُّ جَـرّ عـليهِـمُ ... بمـا لا يُؤاتيهِمْ حُصَيْنُ بن ضَمْضَمِ
٣٤ وكـانَ طَوَىٰ كشحـاً عـلى مُسْتَكِنّةٍ ... فَـلا هُـوَ أبْـداهـا و لَمْ يَتَقَـدَّمِ
٣٥ و قـالَ سـأقضي حـاجتي ثمّ أتّقي ... عَـدوّي بـألفٍ من وَرائـيَ مُلْجَـمِ
٣٦ فَشَـدّ فَلَمْ يُفْـزِعْ بُيُـوتـاً كثيـرَةً ... لـدى حيثُ ألقتْ رَحْلَهـا أمُّ قَشْعَمِ
٣٧ لـدى أسَدٍ شـاكي السّلاحِ مُقَـذَّفٍ ... لَـهُ لِبَـدٌ أظْـفـارُهُ لَمْ تُـقَـلَّمِ
٣٨ جَـرىءٍ متىٰ يُـظْلَمْ يُعـاقِبْ بـظُلْمِـهِ ... سَـريعاً و إلاّ يُبْـدَ بـالـظُّلم يَـظْلِمِ

٣٩ رَعَوْا ظِمْأَهُمْ حتى إذا تمّ أوْرَدوا ... غِماراً تَفَرّىٰ بالسّلاحِ و بالدَّمِ

٤٠ فقَضَّوْا منايا بَيْنَهُمْ ثمّ أصدَروا ... إلى كلأٍ مُسْتَوْبِلٍ مُتَوَخِّمِ

٤١ لعَمْرُكَ ما جَرّتْ عَلَيْهِمْ رِماحُهُمْ ... دَمَ ابنِ نهيكٍ أوْ قتيلِ المُثَلَّمِ

٤٢ و لا شاركتْ في الموْتِ في دمِ نَوْفَلٍ ... ولا وَهَبٍ منها و لا ابنِ المخَزَّمِ

٤٣ فكُلاًّ أراهُمْ أصْبحوا يَعْقِلونَهُ ... صَحيحاتِ مالٍ طالعاتٍ بمَخْرِمِ

٤٤ لحَيٍّ حِلالٍ يَعصِمُ الناسَ أمْرُهُمْ ... إذا طَرَقَتْ إحدى اللّيالي بمُعظَمِ

٤٥ كِرامٍ فلا ذو الضِّغْنِ يُدرِكُ تَبلَهُ ... ولا الجارِمُ الجاني عليهمْ بمُسْلَمِ

٤٦ سَئِمْتُ تَكاليفَ الحَياةِ و مَن يَعِشْ ... ثَمانينَ حَوْلاً لا أبا لَكَ يَسْأمِ

٤٧ و أعْلَمُ ما في اليوْمِ و الأمسِ قَبلَهُ ... و لكِنّني عن عِلْمِ ما في غَدٍ عَمِ

٤٨ رَأيْتُ المَنايا خَبْطَ عشواءَ من تُصِبْ ... تُمِتْهُ و مَنْ تُخطِىءْ يُعَمَّرْ فيهرَمِ

٤٩ و من لم يُصانِعْ في أُمورٍ كثيرَةٍ ... يُضَرَّسْ بأنيابٍ و يُوطَأ بمَنْسِمِ

٥٠ و من يجعلِ المعرُوفَ من دونِ عِرْضِه ... يَفِرْهُ و من لا يتّقِ الشَّتْمَ يُشْتَمِ

٥١ و من يكُ ذا فضلٍ فيَبْخَلْ بفَضْلِهِ ... على قوْمِهِ يُستغنَ عنه و يُذْمَمِ

٥٢ و من يُوفِ لايُذْمَمْ و من يُهْدَ قلبُهُ ... إلى مُطمئنّ البرّ لا يَتَجَمْجَمِ

٥٣ و من هابَ أسْبابَ المَنايا يَنَلْنَهُ ... و إنْ يَرْقَ أسبابَ السّماءِ بسُلّمِ

٥٤ و مَن يجعَلِ المَعرُوفَ في غَيْرِ أهلِهِ ... يكُنْ حمدُهُ ذَمّاً علَيْهِ و يَنْدَمِ

٥٥ و مَنْ يَعْصِ أطرافَ الزِّجاجِ فإنّهُ ... يُطيعُ العَوالي رُكّبَتْ كلَّ لَهْذَمِ

٥٦ و مَنْ لم يذُدْ عن حَوْضِهِ بسِلاحِهِ ... يُهَدَّم و مَن لا يظلِمِ النّاسَ يُظْلَمِ

٥٧ و مَن يغترِبْ يحْسِبْ عدُوّاً صَديقَهُ ... و مَنْ لم يُكَرِّمْ نَفسَهُ لم يكَرَّمِ

٥٨ و مهما تكُنْ عند امرِىءٍ من خليقَةٍ ... و إنْ خالها تَخْفىٰ على الناسِ تُعْلَمِ

٥٩ وكائنْ تَرَىٰ من صامتٍ لكَ مُعجِبٍ ... زِيادَتُهُ أوْ نَقْصُهُ في التّكلُّمِ

٦٠ لسانُ الفتىٰ نِصْفٌ و نِصْفٌ فؤادُهُ ... فلمْ يبقَ إلّا صُورَةُ اللّحمِ و الدَّمِ

٦١ و إنّ سَفاهَ الشّيخِ لا حِلْمَ بَعْدَهُ ... و إنّ الفتىٰ بعدَ السّفاهةِ يَحْلُمِ

٦٢ سَألْنا فأعْطَيْتُمْ و عُدْنا فعُدْتُمُ ... و من أكثرَ التسآلَ يوْماً سيُحْرَمِ

۱. دِمْنَه: آثاری که از خانه برجای می‌ماند. حَوْمانَه: زمین درشتناك. دَرّاج و مُتَثَلَّم: نام دومکان.

۲. رَقْمَتَیْن (مفردش رَقْمَه): نام دو مکان؛ یکی نزدیك بصره و یکی نزدیك مدینه. مَراجیع وَشْم: خالهای دوباره کوبیده شده (وَشْم: خالی که با سوزن بر روی تن کوبند.) نَواشِر (مفردش ناشِره): رگهای دست. مِعْصَم: جای دستبند در دست، مچ دست.

۳. عِین (مفردش عَیْناء): درشت چشمان، گاوان وحشی که چشمانی درشت و سیاه دارند. آرام (مفردش رِئم): آهوان سفید. اَطْلاء (مفردش طَلا): آهو برگان. مَجْثَم: جای آرمیدن حیوانات.

۴. حِجَّه: سال. لَأی: کوشش و مشقت.

۵. اَثافِی (مفردش اُثْفِیَّه): دیگپایه‌ها. سُفْع (مفردش اَسْفع): سیاه و دود گرفته. مُعَرَّس: دیگدان. مِرْجَل: دیگ. نُؤی: نهر کوچکی که گِرد خانه‌ها می‌کنند تا آب به خانه‌ها نفوذ نکند. جِذْم: اصل و بن هر چیز. لَمْ یَتَثَلَّم: خراب نشده است.

۶. اِنْعِمْ صباحاً: صبحت به خیر باد، بامدادت خوش باد.

۷. ظَعائن (مفردش ظَعینه): مسافران، زنانی که با کجاوه سفر می‌کنند. عَلْیاء: زمین مرتفع. جُرْثُم: نام آبی از آنِ بنی اسد.

۸. قَنان: نام کوهی از آنِ بنی اسد. حَزْن: زمین سخت و ناهموار.

۹. اَنْماط (مفردش نَمَط): پارچه‌های رنگین که بر کجاوه کشند. عِتاق (مفردش عتیق): نیکو و برگزیده. کِلّه: خیمه یا پرده‌ای که از پارچهٔ نازك باشد. وِراد (مفردش وَرْد): گلگون، قرمز. مُشاکَهَة: مشابهت.

۱۰. وَرَّکْنَ: بر سرین مرکبها سوار شده‌اند. سوبان: نام زمینی مرتفع در دیار بنی تمیم. دَلّ: نازو کرشمه.

۱۱. وادی الرَّس: نام وادیی است.

۱۲. مَلْهیٰ: لهو یا مکان لهو. اَنیق: اعجاب انگیز. مُتَوَسِّم: آن که از روی هوشیاری و کنجکاوی نگرد.

۱۳. فُتات: تکه‌پاره‌ها، خرد و ریزها. عِهْن: پشم رنگ شده. فَنا: عنب الثعلب، میوهٔ تاجریزی.

۱۴. زُرْق (مفردش اَزْرق): کبود، صفت آب صافی است. جِمام (مفردش جَمّ): آنچه جمع شود و زیاد شود. وضع العصیّ: عصا بر زمین نهادن، کنایه از اقامت گزیدن. مُتَخَیِّم: آن که خیمه به‌پا کند.

۱۵. ظَهَرْنَ: فرارفتند. جَزَعْنَ: بریدند، طی کردند. قَیْن: صنعتگر، آهنگر، در اینجا به معنی رحل است. قَشیب: جدید. مُفْأَم: گشاده، پهن.

۱۶. جُرْهُم: قبیلهٔ قدیمی عرب که اسماعیل از آنان زن گرفت. این قبیله از یمن آمد و در حوالی مکه سکونت گزید.

۱۷. سَحِیل: رشتهٔ یکتا، کنایه از ضعف. مُبْرَم: رشتهٔ تابیده از چند رشتهٔ دیگر، کنایه از شدت و

قوّت.

۱۸. عَبْس و ذُبْیان: نام دو قبیله از عرب که سالها میانشان جنگ و کشاکش بود. مَنْشَم: نام زنی عطر فروش که یك بار گروهی آهنگ جنگ کردند و برای بستن پیمان از او عطر خریدند ودستان خود را به آن آغشته کردند و پیمان پایداری بستند.

۱۹. سِلْم: صلح.

۲۰. عُقوق: عصیان، نافرمانی. مَأثَم: گناه.

۲۱. مَعَدّ: پسر عدنان، از اجداد عربهای عدنانی. عُلیا مَعَدّ: ریاست مَعَدّ. هُدِیتُما (جملهٔ دعایی است): خدایتان هدایت کناد.

۲۲. تُعَفّیٰ: محو می‌شود. کُلوم (مفردش کَلْم): جراحات. مِئِین (مفردش مِأه):صدها. تنجیم: پاره‌پاره گزاردن وام.

۲۳. لَم یُهَرِیقوا: نریخته‌اند. مِحْجَم: شاخ حجامت.

۲۴. تِلاد: مال موروث. مَغانِم (مفردش مَغنم): غنایم. اِفال (مفردش اَفیل): شتران کم سن و سال. مُزَنّم: شتری که گوش او را شکافته باشند.

۲۵. اَحْلاف (مفردش حلیف): همسوگندان، همپیمانان، مراد قبایل اَسَد و غَطَفان و طَیِّء است.

۲۸. ذُقْتُم: چشیدید، تجربه کردید. مُرَجَّم: مظنون، پنداشته شده.

۲۹. تَضْرِیٰ: از «ضَرِیٰ» به معنی شدت جنگ و افروخته شدن آتش آن. تَضرَم: شعله می‌کشد.

۳۰. تَعْرُکُکم: شما را خرد می‌کند.ثِفال: چرمی که زیر آسیاب می‌افکنند تا آنچه آرد می‌کند برروی آن ریزد. تَلْقَحُ: آبستن می‌شود. کِشاف: آبستن شدن شتر دوبار در سال. تُتْئِمُ (از مصدر اِتْآم): توأمان می‌زاید.

۳۱. اَشْأم: بسیار شوم. احمر عاد: مراد کسی است از قوم ثمود که ناقهٔ صالح پیامبر آن قوم را پی کرد (شاعر از عاد، ثمود را اراده کرده است.)

۳۲. تُغْلِلُ: غلّه می‌دهد. قَفیز: کیلی است.

۳۳. جَرَّ: جنایت کرد. لایُؤاتیهم: با ایشان موافقت نمی‌کند.

۳۴. کَشْح: پهلو. مُسْتَکِنَّه: نیّت در دل نهان داشته شده.

۳۵. مُلْجَم: ساز و لگام‌دار.

۳۶. شَدَّ: حمله کرد. لم یُفزِع: نترسانیده است. اُمّ قَشْعَم: جنگ، نیز کنیهٔ مرگ است.

۳۷. شاکی (از شوکت): نیرومند، صاحب قوت. شاکی السِّلاح: تمام سلاح، سراپا مسلح. مُقَذَّف: در حوادث به این سو و آن سو گسیل شده. لِبَد (مفردش لِبْده و لُبْده): یال شیر. اَظْفار (مفردش ظِفْر و ظُفُر): ناخنها، چنگالها.

۳۸. جَرِیء: دلیر.

۳۹. ظِمْء: عطش، مدت میان دو نوبت آب خوردن شتر. غِمار (مفردش غَمْر): آب بسیار. تَفَرَّی: می‌شکافد، در اینجا مراد به پایان رسیدن است.

۴۰. منایا (مفردش مَنِیَّه): مرگها. اَصْدَروا: بازگردانیدند. کَلَأ: گیاه. مُسْتَوْبِل: ناگوارنده. مُتَوَخِّم: ناگوارکنندهٔ طعام.

۴۳. یَعْقِلُونَه (از عَقْل به معنی دیه): خونبهای او را می‌پردازند. صَحیحات: اشتران بی عیب. طالعات: فراروندگان. مَخْرِم: راه کوهستانی.

۴۴. حِلال (مفردش حالّ): گروهی از مردم که در جایی فرود آمده باشند. یَعْصِم: حفظ می‌کند. طَرَقَتْ: هنگام شب آمد. مُعْظَم: امر عظیم.

۴۵. ضِغْن: کینه‌ای که در دل نهان است. تَبل: کینه. جارم: جرم کننده. مُسْلَم: فروگذارده شده، خوارشده.

۴۸. خَبْط: بیراه رفتن، کژروی. عَشْواء: شتر شبکور. تُمِتْه: او را می‌میراند. یَهْرَم: پیر می‌شود.

۴۹. لم یُصانِع: مدارا نکرده است. یُضَرَّسُ: زیر دندان خرد می‌شود. أنْیاب (مفردش ناب): دندانهای نیش. مَنْسِم: سُم شتر.

۵۲. لایَتَجَمْجَم: تردید نمی‌کند.

۵۵. زِجاج (مفردش زُجّ): آهنی که در ته نیزه است. عَوالی (مفردش عالیه): جایی از نیزه که سر نیزه بر آن قراردارد. لَهْذَم: سرنیزهٔ بلند و برنده.

۶۱. سَفاه: سفاهت.

۶۲. تَسْآل: خواهندگی کردن.

لَبید بن رَبیعَه

ابو عَقیل لَبید بن رَبیعَة العامِری یکی از شاعران نامدار جاهلی است. پدرش رَبیعةالمُعترّین از بخشندگان عرب و خالش مُلاعِبُالاَسِنّه از شجعان این قوم است. لبید جود و سخا را از پدر و شجاعت و مردانگی را از خال خود به میراث داشت. او پیامبر اسلام را درك کرد و همراه وفد بنی‌عامر خدمت او رسید و اسلام آورد و قرآن را از بر کرد و از شعر سرودن توبه کرد.

در زمان خلافت عمربن الخطاب به کوفه رفت و در آنجا سکونت گزید. در اوایل خلافت معاویه به سال ۴۱ هـ درگذشت. گویند یکصد وسی سال زیسته است. او را دیوانی است و قصیدهٔ معروف او همان معلقهٔ اوست.

معلّقهٔ لَبید بن رَبیعَه

۱. خانه‌های یاران، آنجا که لختی می آرمیدند و می گذشتند و آنجا که مدتی درنگ می کردند، ویران گردیده و آثارشان محو شده است. دریغا در سرزمین مِنیٰ، بر دامنهٔ کوههای غَوْل و رِجام، دیگر اثری از آنها نیست.

۲. بر دامنهٔ رَیّان، از اطراف آبگذرها پراکنده شده‌اند. آثار این دیار چون نقشی برسنگ هویداست.

۳. بر این سرزمین، از آن وقت که یاران رخت سفر بسته‌اند، سالهای درازی گذشته است، با ماههای حلال و ماههای حرامش.

۴. اینك بر آثار خانه‌هاشان گیاه روییده است: بارانهای آغاز بهار برآن باریده و ابرهای تندرخیز ــ با بارانهای تند و بارانهای نرم ــ بر آن سایه افکنده است؛

۵. ابرهایی که در زمستان شب هنگام بر آسمان ظاهر می شوند و ابرهایی که در بهار به هنگام روز نمودار می گردند و بر آفاق کسوت قیرگون می‌پوشند وابر شامگاهی تابستان که از یك جانب آسمان می غرّد و ابری دیگر از جانب دیگر پاسخش می دهد.

۶. در آنجا که باران باریده خردل روییده و در دوسوی آن وادی شترمرغها بیضه نهاده و جوجه برآورده‌اند و غزالان بره‌آهوان زاییده‌اند.

۷. پس از آنان، گاوان درشت چشم وحشی بچه‌های خود را آسوده وبی‌خیال در زیر پستانهای خود شیر می‌دهند و اینك آن دیار چراگاه آنهاست.

۸. آنگاه که سیل از کوه فروغلتید، چون قلمی که بر روی کاغذ کلماتی ظاهر سازد، آثارِ خانه‌ها را از زیر ریگها نمودار ساخت.

۹. یا چون خالکوبی که برای نمودارساختن نقش و نگارها رنگ سیاه خود را بر دستها کشد.

۱۰. من ایستادم و با قلبی دردناك پرسیدم: ای ریگهای صحرا و ای ویرانه‌های متروك، از آن یاران چه خبر؟ اما چگونه می‌توان از سنگهای سختی که هرگز سخن نمی‌گویند، سخن پرسید؟

۱۱. چه زود از این سرزمین کوچ کردند و خانه‌ها از آنان تهی شد، در حالی که روزگاری همه در اینجا جمع آمده بودند. تنها نهر کوچکی را که در اطراف خیمه‌ها کنده بودند و بوته‌های خاری را که با آن روزنه‌ها را می‌بستند برجای گذاشته‌اند.

۱۲. وقتی که قبیله کوچ می‌کرد، دیدار زنانی که دسته‌دسته، هماهنگ با صدای خیمه‌های بسته براشتران، به هودجها هجوم می‌آوردند، آتش شوق در تو می‌انگیخت.

۱۳. بر هودجهایشان پوششی از بافته‌های گرانبها سایه افکنده بود؛ پرده‌ای نازك و لطیف تا کجاوه‌نشینان از تابش خورشید آزرده نشوند.

۱۴. چشمان سیاهشان به چشمان گاوان وحشیِ تُوضِح می‌مانست، یا آهوانِ وَجْرَه به هنگامی که واپس می‌نگرند و بره‌های خود را می‌جویند.

۱۵. کاروان به راه افتاد و از سرابی به سرابی دیگر رانده شد. اشترانشان، وقتی در کران بیابان در تلألؤ سرابها دیده شوند، چون درختان گز و صخره‌های عظیم وادیِ بیشه هستند.

۱۶. ای دل من، از نَوار، آن که فرسنگها دور شده و رشتهٔ وصال گسیخته است، چه در یاد داری؟

۱۷. ای شاعر هجران کشیده! چگونه به او دست خواهی یافت؟ آن دلدارِ مُرّی گاه در فَیْد و گاه در حجاز است.

۱۸. شاید نوار اکنون در شرق کوههای بلاد طیّ خیمه زده باشد، یا بر کوه مُحَجَّر، یا کوه فَرْدَه و سرزمین رُخام.

۱۹. اگر به سوی یمن رفته باشد، بسا که اکنون درصُوائق، در کنارِ وِحافُ القَهر یا در طِلْخام سکونت گزیده باشد.

۲۰. از کسی که دوستی‌اش در معرض زوال بوَد امید ببُر و بدترینِ دوستان آن کس است که چون دوست خود را نیازمندِ خویش بیند، از او ببُرد.

۲۱. آن را که با تو از درِ مدارا درآمد ــ هرچند به ظاهر بوَد ــ به محبتی تمام بنواز،

زیرا هرگاه که در دوستی‌اش فتوری رخ دهد از او توانی برید.

۲۲. اگر خواهی از این بی‌وفا یاران بگریزی، بر ناقه‌ای نشین که از طول سفر گوشتش تکیده و پشت و کوهانش لاغر شده باشد.

۲۳. آن سان که از لاغری، استخوانهایش از زیر پوست نمایان گشته و ساقبندهایش از شدت تعب پاره و فرسوده شده باشد.

۲۴. با این همه، در رفتار چون ابر گلگون بی‌بارانی است که در وزش بادهای جنوبی در آسمان پرواز می‌کند.

۲۵. یا چون گورخر آبستنی است که پستانهایش شیر برآورده و شوی سفید‌ـسرینش او را گاه به سُم و گاه به دندان می‌راند.

۲۶. و تا گورخران دیگر را به او تجاوز نباشد، آن قدر با دندانش می‌آزارد تا بالای تپه‌ای بگریزد. این عصیان و سردی را که اکنون در او می‌بیند، چون با اشتها و میلی که پیش از این داشت می‌سنجد، دربارهٔ او به شك می‌افتد.

۲۷. گورخر بر بلندیهای ساکت و خالی ثَلَبُوت فرامی‌رود و از دیدن سنگچینهای راهنما می‌هراسد، زیرا صیادان خود را در این گونه جایها پنهان کنند.

۲۸. پس گورخر و ماده‌اش بر آن بلندی سراسر شش ماه پاییز و زمستان را بی‌آب می‌گذرانند. روزهٔ آنها چه دیر کشد!

۲۹. آنگاه عزم جزم می‌کنند که به طلب آب و گیاه از آن پشته فرود آیند. آری چون عزم استوار بوَد، مقصود به حاصل آید.

۳۰. آنگاه بادهای گرم تابستان وزان گردد و خارهای صحرا سمهایشان را بخراشد.

۳۱. چون به سوی آبشخور تاخت آرند، گَردی که به دنبالشان کشیده می‌شود مانند دودی است که از مشعلی فروزان برجای ماند.

۳۲. گویی آن مشعل را از پشته‌ای هیزم تر و خشكِ عَرْفَج، در مهب باد شمال افروخته‌اند، که دودناك و پرآتش است.

۳۳. گورخر ماده‌اش را از بیم آنکه مباد بازپس ماند پیشاپیش می‌راند، که او را عادت این بوده است.

۳۴. آنگاه به سوی آب روند و از میان نهر بگذرند و به چشمه‌ای لبالب از آب و پوشیده در گیاه درآیند.

۳۵. و از آن چشمه که در درون نیزار است و نیهای فروخفته و ایستاده بر آن سایه افکنده‌اند، آب نوشند.

۳۶. آیا ناقهٔ من در رفتار بدان گورخر مانَد یا آن گاو وحشیی که بچهٔ خود را رها کرده،

با گاوان دیگر به چرا رفته و کار خود به گاونری که پیشاپیش گله است سپرده و درنده بچهٔ او را ربوده و او اکنون به جست‌وجویش در تکاپوست؟

۳۷. ماده‌گاو وحشی، با آن بینیِ واپس رفته‌اش، بچهٔ خود را گم کرده و اینك میان ریگستانها می‌گردد و ناله می‌کند.

۳۸. او بچهٔ خود را می‌جوید که سری سیاه و تنی سفید دارد و در حالی که گرگهای سیری ناپذیر، اعضایش را از هم گسیخته‌اند، خاك آلوده بر زمین افتاده است.

۳۹. آری گرگهای درنده به ناگاهش ربوده و از هم بردریده‌اند، به راستی تیری که از کمان مرگ بجهد خطا نکند.

۴۰. آنگاه بارانی سخت فروبارد، بارانی که بیشه‌ها را سیراب کند و آن گاووحشی در زیر باران بماند.

۴۱. در شبی که ابر، ستارگانش را پوشیده است، بارانِ مداوم بر پشت گاووحشی فرومی‌ریزد.

۴۲. او به درختی بلند، دور از راه که در پایان تپهٔ ریگی رسته است، پناه می‌برد و می‌خواهد خود را در زیر شاخه‌هایش جای دهد، اما به سبب ریزش باران و وزیدن باد از این کار بازمانَد.

۴۳. تنِ سفید باران خورده‌اش در تاریکی نیم‌رنگِ آغاز شب چون مروارید درخشانی است که از گردنبندی جدا شده باشد.

۴۴. چون تاریکی رخت بربندد و صبح بردمد، از میان خاکهایِ گلناك برخیزد، در حالی که دست وپایش بر رویِ گلها می‌لغزد.

۴۵. و هفت روز و هفت شبِ تمام، پی در پی به دنبال بچهٔ خود در اطراف غدیرهای صُعائِد سرگردان بماند.

۴۶. زان سپس از یافتن نومید گردد و پستانهای پرشیرش خشك و فسرده شوند. خشکی پستانش نه از آن روست که بچهٔ خود را شیر داده و از شیر بازگرفته است، بلکه به سبب از دست دادن اوست.

۴۷. آنگاه آواز خفیفِ آدمیان به گوشش رسد و نداند که از کجاست. پس بترسد وبرمد. زیرا بنی نوع انسان بزرگ‌ترین آفت این وحشیان هستند.

۴۸. او پندارد که دشمن با سگانِ شکاری‌اش هم از پیش است و هم از پس.

۴۹. چون صیادان یقین کنند که دیگر تیرشان به او نخواهد رسید، سگان گوش‌فروخفتهٔ با قلاده‌های چرمین تعلیم یافتهٔ خود را از پی‌اش رها سازند.

۵۰. سگان به اورسند و او شاخهایی را که در بلندی و تیزی به نیزه مانَد به سوی آنها

کند،

۵۱. تا سگان را از خود دور سازد، زیرا یقین دارد که اگر آنها را نراند مرگش فراخواهد رسید.

۵۲. گاو وحشی یکی از آن سگان را به نام «کَساب» در خون غرقه کند و دیگر را به نام «سُخام» برجای سرد سازد.

۵۳. من بر پشت این ناقه‌ام که گاه در رفتار چون گورخر است و گاه چون گاو وحشی، می‌نشینم و چاشتگاه، هنگامی که تلألؤ سرابها در دوردست بیابان می‌رقصد و تپه‌ها حلّهٔ آن را می‌پوشند،

۵۴. از پی کارهای خود می‌روم و در کار درنگ نمی‌کنم، اگرچند از زبان ملامتگران در امان نباشم.

۵۵. آیا نَوار نمی‌دانست که من با آنان که راه وفا می‌سپرند، وفا می‌کنم و با آنان که طریق بی‌وفایی می‌سپرند، بی‌وفایی می‌کنم؟

۵۶. چون از سرزمینی خشنود نباشم، آن را ترك می‌کنم، مگر آنکه مرگ امانم ندهد.

۵۷. و تو ای نَوار، نمی‌دانی چه شبهای خوشی داشته‌ام ــ شبهایی نه گرم و نه سرد ــ و آن شبها را با ندیمان خویش به سحر آورده‌ام.

۵۸. شب را زنده می‌داشتم و به خانهٔ باده‌فروش می‌رفتم و باده‌ای تنگیاب و گران می‌نوشیدم.

۵۹. باده‌ای گران در خیکهای تیره‌رنگ یا خمهای قیراندود می‌خریدم. آنگاه مهر از سرِ خمها گرفته می‌شد و شراب آن قدح قدح به کام میگساران می‌ریخت.

۶۰. بسا با شرابی صافی صبوحی می‌زدم و کنیز عود نوازم با انگشتان خود ابریشم عودش را به لرزش می‌آورد.

۶۱. پیش از آنکه خروس سحر بانگ برآورد، من دست به می می‌بردم و پیاپی می‌نوشیدم. در این هنگام، صبح‌خیزان تازه از خواب گران چشم می‌گشودند.

۶۲. بسا بامدادان سرد که بادهای شمال وزیدن می‌گرفت، با طعام گرمی که انفاق می‌کردم، مردمان را از سورتِ سرما در امان می‌داشتم.

۶۳. به حمایت از قبیله برخاستم و اسب پیشتاز من، که لگام و افسارش دردست من بود، سلاح مرا حمل می‌کرد.

۶۴. دیده‌وری را بر کوهی پیچیده در غبار فرارفتم، چندان که به دشمن بسیار نزدیك شدم.

۶۵. و من بر آن قله ایستاده بودم، تا آنگاه که خورشید روی به خوابگاه مغرب نهاد و

تاریکی بر تلها و پشته‌های پرمخافت پرده افکند.

۶۶. چون شب فرا رسید، از کوه فرود آمدم، بر زمینی هموار. اسبم گردن افراشته بود ودر این حال به نخل بلند بی برگی می‌مانست که رطب‌چینان از برشدن بر او فرومانند.

۶۷. بر اسبم نشستم و چونان شترمرغ به تاختش درآوردم. و چون گرم رفتن آغازید و سبك رفتار گشت،

۶۸. پوستی که به جای زین بر پشتش بسته بودم در زیر رانهایم لغزید و سینه‌اش عرق برآورد و تنگ چرمینش از عرق تر شد.

۶۹. خنگ رهنوردِ من آن چنان به نشاط آمده بود که هر بار گردنش را بالا می‌گرفت و چنان می‌دوید که گویی کبوتری تشنه به سوی آبشخور پرواز می‌کند.

۷۰. چه بسا مجلسها که بیشتر غریبان بودند و مجلس‌نشینان یکدیگر را نمی‌شناختند ولی همگان را امید عطا و بیم منقصت بود.

۷۱. مردانی ستبرگردن چون شیر و سخت کینه که در ستیز و مفاخرت مانند جنّیان بَدِیّ سرسخت و پایدار بودند.

۷۲. و چون لبها به سخن گشوده می‌شد، من دعوی باطلشان را رد می‌کردم و گفتارِ بحقشان را تصدیق. و گردنفرازانِ آنان را بر من مفاخرتی نبود.

۷۳. چه بسا اشتری که شایان آن بود تا بر سرش قمار شود و من به یاران خود فرمان دادم تا او را با همان تیرهای قمار نحر کنند.

۷۴. آن تیرها را می‌خواهم تا اشتری سترون را، یا اشتری زاینده را، با آنها بکُشم و میان همسایگان تقسیم کنم.

۷۵. مهمانان و همسایگان چون به مهمانسرای من درآیند، گویی هنگام بهار بر مرتع پرنعمتِ تَبالَه فرود آمده‌اند.

۷۶. به طناب خیمهٔ من پناه آورند: مسکینانی ژنده‌پوش که در لاغری چون اشتران واپس‌مانده از کاروانند و در ناتوانی چون ناقه‌هایی هستند که بر سرِ گورِ صاحبانشان می‌بندند تا بمیرند.

۷۷. در زمستان که بادهای سرد از هر سو وزیدن گیرد، کاسه‌های خلیج مانندِ لبریز از طعام را که تکه‌های گوشت بر سرشان نمودار است فراپیش یتیمان می‌نهیم.

۷۸. چون قبایل در مکانی گرد آیند، پیوسته مردی بزرگ از ما که کارهای سترگ می‌کند در میان آنهاست، مردی که قوام کارها بدوست.

۷۹. و چون بخواهد غنیمتی را میان قبیله تقسیم کند، حق عشیره را ادا می‌کند و

چون از حق کسی بکاهد و به دیگری بیفزاید، کس در حکم او چون و چرا نکند.

۸۰. و این از تفضل اوست. علاوه بر آن پیوسته کریمانی که یاران خود را به کرم یاری کنند از قبیلهٔ ما بوده‌اند؛ مردانی بخشنده و نرمخوی که کسب معالی را غنیمت شمرند.

۸۱. از خاندانی که کسب معالی سنت اجدادی آنهاست. آری، هر قومی را سنتی است و پیشوایی.

۸۲. دامن عِرضشان آلوده نشده است و افعالشان ناپسندیده نیست، زیرا که عقولشان را با هوس الفی نباشد.

۸۳. ای دشمن حریص، بدانچه خداوند مقدر ساخته خرسند باش، زیرا آن که روزیها و خوبیها را میان مردم تقسیم کرده آگاه‌تر است.

۸۴. و چون خداوندِ قَسّام، امانت را میان قومی تقسیم کند، ما بهرهٔ بیشتر بریم.

۸۵. خداوند برای ما کاخی از شرف برافراشته که در رفعت سر به اوج آسمان کشیده است. همهٔ افراد قبیلهٔ ما از خرد و کلان در این کاخ رفیع جای دارند.

۸۶. چون قبیله را حادثه‌ای پیش آید، خاندان ما دفع آن را بسنده‌اند. آنان هم سواران دلاورند و هم داوران.

۸۷. چون سالهای سخت به درازا کشد، آنان همسایگان فقیر و زنان بی‌شوی را باران بهارانند.

۸۸. و بهنگام، دست اتحاد به هم دهند، تا حاسدان اندیشهٔ سعایت از سر به‌در کنند و فرومایگان به دشمن نگرایند.

معلّقةُ لَبيد

١	عَفَتِ الدِّيارُ مَحَلُّها فَمُقامُها	بِمِنىً تَأَبَّدَ غَوْلُها فَرِجامُها
٢	فَمَدافِعُ الرَّيّانِ عُرِّيَ رَسْمُها	خَلَقاً كما ضَمِنَ الوُحِيَّ سِلامُها
٣	دِمَنٌ تَجَرَّمَ بَعْدَ عَهْدِ أنيسِها	حِجَجٌ خَلَوْنَ حَلالُها و حَرامُها
٤	رُزِقَتْ مَرابيعَ النُّجومِ و صابَها	وَدْقُ الرَّواعِدِ جَوْدُها فرِهامُها
٥	مِنْ كُلِّ سارِيَةٍ و غادٍ مُدْجِنٍ	و عَشِيَّةٍ مُتَجاوِبٍ إرْزامُها
٦	فَعَلا فُرُوعُ الأَيْهُقانِ و أطْفَلَتْ	بالجَلْهَتَيْنِ ظِباؤها و نَعامُها
٧	و العِينُ ساكِنَةٌ علىٰ أطْلائِها	عُوذاً تأَجَّلُ بالفَضاءِ بِهامُها
٨	و جَلا السُّيُولُ عَنِ الطُّلُولِ كأنَّها	زُبُرٌ تُجِدُّ مُتُونَها أقْلامُها
٩	أوْ رَجْعُ واشِمَةٍ أُسِفَّ نَؤُورُها	كِفَفاً تَعَرَّضَ فَوْقَهُنَّ وِشامُها
١٠	فوَقَفْتُ أسألُها، و كَيْفَ سُؤالُنا	صُمّاً خَوالِدَ مايَبِينُ كَلامُها
١١	عَرِيَتْ و كانَ بها الجَميعُ فأبْكَرُوا	مِنْها و غُودِرَ نُؤْيُها و ثُمامُها
١٢	شاقَتْكَ ظُعْنُ الحَيِّ حينَ تَحَمَّلوا	فَتَكَنَّسوا قُطُناً تَصِرُّ خِيامُها
١٣	مِنْ كُلِّ مَحفُوفٍ يُظِلُّ عِصِيَّهُ	زَوْجٌ عَلَيْهِ كِلَّةٌ و قِرامُها
١٤	زُجَلًا كأنَّ نِعاجَ تُوضِحَ فَوْقَها	وظِباءَ وَجْرَةَ عُطَّفاً أرْآمُها
١٥	حُفِزَتْ و زايَلَها السَّرابُ كأنَّها	أجْزاعُ بِيشَةَ أثْلُها و رِضامُها

١٦ بَلْ ما تَذَكَّرُ من نَوارَ و قَد نأَتْ — و تَقَطَّعَتْ أسْبابُها و رِمامُها

١٧ مُرِّيَّةٌ حَلَّتْ بفَيْدَ و جاوَرَتْ — أهْلَ الحجازِ فأينَ منكَ مَرامُها

١٨ بمشارِقِ الجَبَلَيْنِ أوْ بمُحَجَّرٍ — فتَضَمَّنَتْها فَرْدَةٌ فرُخامُها

١٩ فَصُوائِقٌ إنْ أيمَنَتْ فَمِظَنَّةٌ — فيها وِحافُ القَهْرِ أوْ طِلْخامُها

٢٠ فاقْطَعْ لُبانَةَ مَنْ تَعَرَّضَ وَصْلُهُ — و لَشَرُّ واصِلِ خُلَّةٍ صَرّامُها

٢١ و احْبُ المُجامِلَ بالجَزيلِ و صَرْمُهُ — باقٍ إذا ظَلَعَتْ و زاغَ قِوامُها

٢٢ بطَليحِ أسْفارٍ تَرَكْنَ بَقيّةً — مِنْها فأَحْنَقَ صُلْبُها و سَنامُها

٢٣ و إذا تَغالى لَحْمُها و تَحَسَّرَتْ — و تَقَطَّعَتْ بعدَ الكَلالِ خِدامُها

٢٤ فَلَها هِبابٌ في الزِّمامِ كأنّها — صَهباءُ خَفَّ مَعَ الجَنوبِ جَهامُها

٢٥ أوْ مُلْمِعٌ وَسَقَتْ لأَحْقَبَ لاحَهُ — طَرْدُ الفُحولِ و ضَرْبُها و كِدامُها

٢٦ يَعلو بها حَدَبَ الإكامِ مُسَحَّجٌ — قد رابَهُ عِصيانُها و وِحامُها

٢٧ بأَحِزّةِ الثَّلَبُوتِ يَرْبَأُ فَوْقَها — قَفْرَ المَراقِبِ خَوْفُها آرامُها

٢٨ حتى إذا سَلَخا جُمادى سِتّةً — جَزَآ فَطالَ صِيامُهُ و صِيامُها

٢٩ رَجَعا بأَمْرِهِما إلى ذي مِرّةٍ — حَصِدٍ و نُجْحُ صَريمَةٍ إبرامُها

٣٠ و رَمىٰ دَوابِرَها السَّفا و تَهَيَّجَتْ — ريحُ المَصايفِ سَوْمُها و سِهامُها

٣١ فَتَنازَعا سَبِطاً يَطيرُ ظِلالُهُ — كَدُخانِ مُشْعَلَةٍ يُشَبُّ ضِرامُها

٣٢ مَشْمُولَةٍ غُلِثَتْ بنابِتِ عَرْفَجٍ — كَدُخانِ نارٍ ساطِعٍ أسْنامُها

٣٣ فَمَضىٰ و قَدَّمَها و كانَتْ عادَةً — مِنْهُ إذا هيَ عَرَّدَتْ إقْدامُها

٣٤ فَتَوَسَّطا عُرْضَ السَّرِيِّ و صَدَّعا — مَسْجُورَةً مُتَجاوِراً قُلّامُها

٣٥ مَحْفُوفَةً وَسْطَ اليَراعِ يُظِلُّها — مِنْهُ مُصَرَّعُ غابَةٍ و قِيامُها

٣٦ أفَتِلْكَ أمْ وَحْشِيّةٌ مَسْبُوعَةٌ — خَذَلَتْ و هادِيَةُ الصِّوارِ قِوامُها

٣٧ خَنْساءُ ضَيَّعَتِ الفَريرَ فَلَمْ يَرِمْ — عُرْضَ الشَّقائقِ طَوْفُها و بُغامُها

٣٨ لِمُعَفَّرٍ قَهْدٍ تَنازَعَ شِلْوَهُ — غُبْسٌ كَواسِبُ لا يُمَنُّ طَعامُها

٣٩ صـادَفْنَ مِنْهـا غِـرّةً فـأصَبْنَهـا ... إنّ المَنـايـا لا تَـطيشُ سِهـامُهـا
٤٠ بـاتَتْ و أسْبَـلَ واكِفٌ من دِيمَـةٍ ... يُـرْوِي الخَمـائِـلَ دائـماً تَسْجـامُهـا
٤١ يَعْلُو طَـرِيـقَـةَ مَتْـنِهـا مُتـواتِـرٌ ... في لَيْلَةٍ كَفَـرَ النّجـومَ غمـامُهـا
٤٢ تَجْتـافُ أصْـلاً قـالِصـاً مُتَنَبِّـذاً ... بِعُجُـوبِ أنْقـاءٍ يَميـلُ هَيـامُهـا
٤٣ و تُضيءُ في وَجْـهِ الـظّلامِ مُنيـرَةً ... كَجُمـانَـةِ البحْـرِيّ سُـلّ نـظامُهـا
٤٤ حتى إذا انْحَسَـرَالـظّلامُ و أسْفَـرَتْ ... بكَـرَتْ تَـزِلّ عن الثَّـرَىٰ أزْلامُهـا
٤٥ عَـلِهَـتْ تَـرَدّدُ في نِهاءِ صُـعـائِـدٍ ... سَبْعـاً تُؤامـاً كـامِـلاً أيّـامُهـا
٤٦ حـتى إذا يَئِسَـتْ و أسْحَـقَ حـالِقٌ ... لَمْ يُبْلِهِ إرضـاعُـهـا و فِـطامُهـا
٤٧ فَتَـوَجّسَتْ رِزَّ الأنيسِ فَـراعَهـا ... عن ظَهْـرِ غَيْبٍ و الأنيسُ سَقـامُهـا
٤٨ فغـدَتْ كِـلا الفَـرْجَـيْنِ تَحْسَبُ أنّهُ ... مَـوْلىٰ المَخـافَـةِ خَلْفُهـا و أمـامُهـا
٤٩ حـتى إذا يَئِس الـرّمـاةُ و أرْسَلُوا ... غُضْفـاً دَواجِنَ قـافِـلاً أعْصـامُهـا
٥٠ فَلَحِقْنَ و اعْتَكَـرَتْ لها مَـدْرِيّـةٌ ... كـالسّمْهَـرِيّـةِ حَدُّهـا و تمـامُهـا
٥١ لِتَـذودَهُنّ و أيْـقَـنَـتْ إنْ لم تَـذُدْ ... أنْ قـد أحَمّ من الحُتـوفِ حِمـامُها
٥٢ فَتَقَصّـدَتْ منهـا كَسَـابِ فضُـرِّجَتْ ... بـدَمٍ و غُـودِرَ في المَكَـرّ سُخـامُهـا
٥٣ فَبتلْكَ إذْ رَقَصَ اللّوامِـعُ بـالضّحى ... و اجْتـابَ أرْدِيَةَ السّـرابِ إكـامُهـا
٥٤ أقْضِي اللُّبـانَـةَ لا أُفَـرّطُ رِيبَـةً ... أوْ أنْ يَـلُومَ بحـاجَـةٍ لَـوّامُـهـا
٥٥ أوَلَمْ تَـكُـنْ تَـدرِي نَـوارُ بـأنّـني ... وَصّـالُ عَقْـدِ حَبـائِـلٍ جَـذّامُهـا
٥٦ تَـرّاكُ أمْـكِـنَـةٍ إذا لَمْ أرْضَـهـا ... أوْ يعتلقْ بعضَ النفـوسِ حِمـامُهـا
٥٧ بَـلْ أنتِ لا تَـدرِينَ كم من لَـيْلَةٍ ... طَلْقٍ لَـذيـذٍ لَهْـوُهـا و نِـدامُهـا
٥٨ قَـدْ بِتُّ سامِـرَهـا و غـايَـةَ تـاجِـرٍ ... وافَيْتُ إذْ رُفِعَتْ و عـزّ مُـدامُهـا
٥٩ أغْـلي السِّبـاءَ بكُـلِّ أدْكَنَ عـاتِقٍ ... أوْ جَـوْنَةٍ قُـدِحَتْ و فُضّ ختـامُهـا
٦٠ بِصَبُـوحِ صافِيَـةٍ و جَـذْبِ كَـرِينَـةٍ ... بِمُـوَتَّـرٍ تَـأتـالُـهُ إبْهـامُـهـا
٦١ بـاكَرْتُ حـاجَتَها الـدّجاجَ بِسُحْـرَةٍ ... لأُعَـلّ مِنْهـا حـينَ هَبّ نِيـامُهـا

٦٢ و غَـداة رِيحٍ قَـدْ وَزَعْتُ و قِرّةٍ ... قـد أصْبَحَتْ بيَدِ الشّمالِ زِمـامُها

٦٣ و لَقـد حَمَيْتُ الحَيّ تَحْمِـلُ شِكّتي ... فُـرْطٌ وِشاحي إذ غَـدَوْتُ لجِامُها

٦٤ فَعَلَوْتُ مُـرْتَقَباً عَـلىٰ ذي هَبْـوَةٍ ... حَـرِجٍ إلى أعْـلامِهِنّ قَـتـامُهـا

٦٥ حـتى إذا أَلْقَـتْ يَـداً في كـافِـرٍ ... و أجَنّ عَـوْراتِ الثّغـورِ ظَـلامُها

٦٦ أسْهَلْتُ و انْتَصَبَتْ كجِـذْعِ مُنيفةٍ ... جَـرْداءَ يَحْصَـرُ دونَها جُـرّامُهـا

٦٧ رَفّعْتُـهـا طَـرْدَ النّعـامِ و شلّهُ ... حتى إذا سَخِنَتْ و خَفّ عِـظامُهـا

٦٨ قَلِقَتْ رِحالَتُها و أسْبَلَ نَحْرُهـا ... و ابْتَـلّ من زَبَدِ الحَميمِ حِـزامُها

٦٩ تَـرْقَىٰ و تَـطْعَنُ في العِنـانِ و تَنْتَحي ... وِرْدَ الحَمـامَـةِ إذْ أجَـدّ حَمـامُهـا

٧٠ و كَثيـرَةٍ غُـرَبـاؤهـا مَجْهُـولَـةٍ ... تُـرْجَىٰ نَـوافلُهـا و يُخْشَىٰ ذامُهـا

٧١ غُلْبٍ تَشَـذّرُ بـالـذُّحُـولِ كَـأنّها ... جِنُّ البَـدِيِّ رَواسِيـاً أقْـدامُهـا

٧٢ أنْكَـرْتُ بـاطِلَهـا و بُؤتُ بحَقّهـا ... عنـدي و لم يَفخَـرْ عَـليّ كِـرامُهـا

٧٣ و جَـزُورِ أيْسـارٍ دَعَـوْتُ لحَتْفِهـا ... بمَغـالِقٍ مُـتَشـابِـهٍ أجْـسـامُهـا

٧٤ أدْعُـو بهِنّ لِعـاقِـرٍ أوْ مُـطْفِـلٍ ... بُـذِلَتْ لجِيـرانِ الجَمِيـعِ لِحـامُهـا

٧٥ فَـالضّيفُ و الجـارُ الجَنيبُ كـأنّمـا ... هَبَـطا تَبـالَـةَ مُخْصِباً أهْضـامُهـا

٧٦ تَـأوي إلىٰ الأطْنـابِ كُـلُّ رَذيّـةٍ ... مِثْـلِ البَلِيّـةِ قـالِصٍ أهْـدامُهـا

٧٧ و يُكَلّلُونَ إذا الـرّيـاحُ تَنـاوَحَتْ ... خُلُجـاً تُمَدّ شَـوارِعـاً أيْتـامُهـا

٧٨ إنّـا إذا التَقَتِ المَجـامِـعُ لم يَـزَلْ ... مِنّـا لِـزازُ عَـظيمَـةٍ جَشّـامُهـا

٧٩ و مُقَسِّمٌ يُعْـطي العَشيـرَةَ حَقّـهـا ... و مُغَـذْمِـرٌ لحُقـوقِها هَضّـامُهـا

٨٠ فَضْلاً و ذو كَرَمٍ يُعينُ على النّدى ... سَمْـحٌ كَسـوبُ رَغـائبٍ غَنّـامُهـا

٨١ مِنْ مَعْشَـرٍ سَنّتْ لَهُمْ آبـاؤهُـمْ ... و لِكُـلّ قَـوْمٍ سُنّـةٌ و إمـامُهـا

٨٢ لا يَـطْبَعُـونَ و لا يَبـورُ فَعـالُهُمْ ... إذ لا يَميـلُ مَـعَ الهَـوَىٰ أحْـلامُهـا

٨٣ فَـاقْنَعْ بمـا قَسَمَ المَليـكُ فـإنّمـا ... قَسَمَ الخَـلائِقَ بَيْنَنـا عَـلاّمُهـا

٨٤ و إذا الأمـانَـةُ قُسِّمَتْ في مَعْشَـرٍ ... أوْفَىٰ بـأوْفَـرِ حَـظّنـا قَسّـامُهـا

۸۵ فَبَنَیٰ لَنـا بَیْتـاً رَفیعـاً سَمْکُـهُ ... فَسَما إلَیْـهِ کَهْلُهـا و غُـلامُها
۸۶ و هُمُ السُّعاةُ إذا العَشیـرَةُ أُفظِعَتْ ... و هُمْ فَـوارِسُها و هُمْ حُکّـامُها
۸۷ وهُمُ رَبیـعٌ لِلْمُجـاوِرِ فیهِـمُ ... و المُـرْمِلاتِ إذا تَـطاوَلَ عامُها
۸۸ و هُمُ العَشیـرَةُ أنْ یُبَطِّیءَ حاسِدٌ ... أوْ أنْ یَمیـلَ مَعَ العَـدُوِّ لِئـامُها

۱. عَفَتْ: محو شد. مِنیٰ: جایی است در راه میان مکه و بصره و بعضی گویند همان منای مکه است. تَأَبَّدَ: خالی و بی‌سکنه شد. غَوْل و رِجام: نام دو کوه.

۲. مَدافِع (مفردش مَدْفَع): آبگذرها. رَیّان: نام کوهی است در بلاد بنی عامر. وُحِیّ (مفردش وَحْی): نوشته‌ها. سِلام (مفردش سَلِمَه): سنگها.

۳. دِمَن (مفردش دِمْنه): آثار که پس از کوچ کردن ساکنان خانه از آنان بر جای ماند. تَجَرَّمَ: کامل و تمام شد. حِجَج (مفردش حِجّه): سالها. خَلَوْنَ: سپری شدند.

۴. مَرابیع (مفردش مِرْباع): بارانهای اول بهار (نزول باران را به ستارگان نسبت می‌دادند.) وَدْق: باران. رَواعِد (مفردش راعِده): ابرهایی که با رعد همراهند. جَوْد: باران شدید و گسترده. رِهام (مفردش رِهْمه): بارانهای نرم.

۵. سارِیَه: ابری که درشب ببارد. غاد (= غادِی): ابری که صبح ببارد. مُدْجِن: ابری که سراسر آفاق را فروگیرد. عَشِیَّه: ابرِ شامگاهی. إِرْزام: بانگ کردن.

۶. أیْهَقان: خردل صحرایی.اَطْفَلَتْ: دارای فرزند شد. جَلْهَتَیْن (مثنّای جَلْهَه): دو طرف وادی.

۷. عِین (مفردش عَیْناء): درشت چشمان، مراد گاوان وحشی است. ساکِنه: آسوده. اَطلاء (مفردش طَلیٰ): بچه‌های گاو و بره آهوان وحشی. عُوذ (مفردش عائذ): نوزاینده. تَأَجَّلُ: گله‌گله می‌شوند. بِهام (مفردش بَهْمَه): بره‌ها.

۸. زُبُر (مفردش زبور): نوشته‌ها، کتابها.

۹. واشِمَه: خالکوب. اُسِفَّ: پاشیده شد. نَؤور: دودهٔ چراغ، ساییدهٔ سنگ سرمه. کِفَف (مفردش کِفَّه): نقشهای دایره‌وار. وِشام (مفردش وَشْم): خالها.

۱۰. صُمّ (مفردش اَصَمّ): سنگهای سخت. خَوالِد (مفردش خالده): باقی وپایدار.

۱۱. عَرِیَت: خالی شد. اَبْکَروا: صبح زود حرکت کردند. غُودِرَ: به جای گذاشته شد. نُؤْی: نهر کوچکی که به‌گرد خیمه می‌کندند تا سیل بدان نفوذ نکند. ثُمام: گیاهی است خاردار که با آن روزنه‌ها را می‌بستند تا از گرما و سیلاب مانع آید.

۱۲. ظُعْن (مفردش ظَعینه): زنانی که در کجاوه‌اند. تَکنّسوا: به کجاوه نشستند (از کِناس گرفته شده و آن جایی است که آهوان در پای درختان زیر شاخه‌ها برای خود ترتیب می‌دهند تا در سایهٔ آن بیارامند.) قُطُن (مفردش قَطین): دسته‌دسته. تَصِرُّ (از صریر): آواز می‌کند.

۱۳. محفوف: محاط شده، گرداگرد گرفته شده. عِصِیّ: در اینجا مراد چوبهای کجاوه است. زَوْج: گونه‌ای از جامه. کِلّه: پرده‌ای که از پارچه‌ای نازك باشد. قِرام: پارچه‌ای که روی بستر می‌کشند، چادرشب.

۱۴. زُجَل (مفردش زُجْلَه): دسته‌ها. نِعاج (مفردش نَعْجَه): ماده‌گاوان وحشی. تُوضِح و وَجْرَه: نام دو مکان. أرْآم (مفردش رِئم): آهوان سفید.

۱۵. حُفِزَتْ: رانده شد. اَجْزاع (مفردش جِزْع): کران وادی، خم وادی. بِیشَه: نام مکانی است. اَثْل: درخت گز. رِضام (مفردش رَضْمَه): سنگهای بزرگ.

۱۶. نَأَت: دور شد. اَسباب: ریسمانها. رِمام (مفردش رِمَّه): تکه‌ریسمان کهنه.

۱۷. حَلَّت: فرود آمد. فَیْد: نام مکانی است نزدیك مکه.

۱۸. جَبَلَیْن: دو کوه، مراد دو کوه اجأ و سلمی است در بلاد طیّ. مُحَجّر: نام کوهی است. فَرْدَة: نام کوهی است. رُخام: نام مکانی است.

۱۹. صُوائِق: نام کوهی است در حجاز. اَیْمَنَتْ: به سوی یمن روی نهاد. وِحاف القَهر: نام مکانی است. طِلْخام: نام مکانی است.

۲۰. لُبانَه: حاجت. خُلَّه: دوستی. صَرّام: قطع کننده.

۲۱. اُحْبُ (از حَباء): عطا کن. صَرْم: بریدن، جدایی. ظَلَعَت: به یك سو شد، خمید. زاغَ: کج شد. قِوام: آنچه شیء بدان برپا می‌ایستد.

۲۲. طَلیح: لاغر و تکیده. اَحْنَقَ: لاغر شد. صُلْب: پشت، گرده. سَنام: کوهان.

۲۳. تَغالیٰ: بالارفت (در بیت: از میان رفت.) تَحَسَّرت: لاغر و مانده‌شد. کَلال: رنج و تعب. خِدام (مفردش خِدَمه): تسمه‌هایی که با آن ساقهای ستوررا بندند.

۲۴. هِباب: نشاط. صَهْباء: قرمزرنگ. جَهام: ابر بدون باران.

۲۵. مُلْمِع: گورخری که پستانهایش شیر برآورده باشد. وَسَقَتْ: آبستن شد. اَحْقَب: گورخری که در ران یا سرین او سفیدی باشد. لاحَه: او را دگرگون کرد. کِدام: گازگرفتن.

۲۶. یَعْلُو بها: به بالا می‌راند اورا. حَدَب: قسمتی از زمین که مرتفع باشد. اِکام (مفردش اَکَمه): تپه‌ها، پشته‌ها. مُسَحَّج: گاز گرفته شده. وِحام: ویار کردن زن آبستن.

۲۷. اَحِزّه (مفردش حَزیز): زمینهای سخت. ثَلَبوت: نام مکانی است. یَرْبأ: بالا می‌رود. مَراقِب (مفردش مَرْقَب): مکانهای مرتفع. آرام (مفردش اِرَم و اَرِم): سنگهایی که برای راهنمایی مسافران بر سرِ راهها می‌گذارند.

۲۸. جُمادیٰ: زمستان. جَزَأ: از آب به رطوبت اکتفا کردند.
۲۹. مِرَّه: قُوّت. حَصِد: محکم، استوار. صَریمه: عزم. اِبرام: محکم گردانیدن.
۳۰. دَوابِر (مفردش دابِرَه): پشت سمهای ستور. سَفا: نوعی خار است. مَصایِف (مفردش مصیف): تابستانها. سَوْم: عبورکردن. سِهام: شدت گرما.
۳۱. سَبِط: ممتد و طویل. ضِرام: پارهٔ هیزم.
۳۲. مَشْموله: آنچه باد شمال بر آن وزد. غُلِثَت: مخلوط شد. نابِت: شاخهٔ تر و تازه. عَرْفَج: نام درختی است که درریگزارها روید. اَسنام (مفردش سَنام): بلندیها.
۳۳. عَرَّدَتْ: از راه خارج شد، بازماند.
۳۴. عُرْض: ناحیه، طرف. سَرِیّ: نهر، جویبار. صَدَّع: شکافت. مَسْجوره: پر، لبالب. قُلّام: نوعی گیاه و گویند نی است.
۳۵. مَحفُوفه: رك. بیت ۱۳. یَراع: نی. مُصَرَّع: بر زمین افکنده شده. غابَه: نیزار، بیشه.
۳۶. مَسْبُوعَه: ماده‌گاوی که درندگان بچه‌اش را خورده باشند. خَذَلَتْ: وانهاد، رها کرد. هادیه: پیش افتاده. صِوار: گلهٔ گاو وحشی.
۳۷. خَنْساء (صفت مؤنث): آن که بینی‌اش پس رفته و سرِ بینی او اندکی بالا باشد و این از اوصاف گاووحشی است. فَریر: بچهٔ گاووحشی. لم یَرِم: دور نشده است. شقائق (مفردش شقیقه): زمینهای سخت میان دو ریگزار. بُغام: آواز نرم.
۳۸. مُعَفَّر: خاك آلود. قَهْد: سفید. شِلْو: عضوی از بدن یا باقیمانده از جسد. غُبْس: گرگها. کَواسب: آنان که در پی یافتن صیدند. لایُمَنُّ: قطع نمی‌شود.
۳۹. لاتَطیش: منحرف نمی‌شود. غِرَّه: غفلت.
۴۰. اَسْبَلَ: جاری شد. واکِف: باران (از وَکْف به معنی چکیدن). دِیمَه: باران طولانی. خَمائِل (مفردش خَمیله): زمینهای نرم، مراتع و یا زمینهای پردرخت. تَسْجام: فروریختن، بارش تند و بسیار.
۴۱. طَریقةُ مَتْن: خطی ازدُم تا گردن حیوان که رنگ آن با رنگ پوست او فرق داشته باشد. کَفَرَ: فروپوشید. غَمام: ابر.
۴۲. تَجْتاف: از «اجتیاف» به معنی داخل در جوف شئ شدن. قالِص: مرتفع، بلند. مُتَنَبِّذ: جدا افتاده، دورافتاده. عُجُوب (مفردش عَجْب): بُن دم و مؤخرِ هر چیزی. اَنْقاء (مفردش نَقا): توده‌های ریگ خالص. هَیام: ریگ نرم، شن نرم.
۴۳. وَجْهُ‌الظَّلام: آغازِ تاریکی. جُمانه: مروارید خُرد (دراصل گویهای نقره). بَحری: غوّاص. سُلَّ نظامُها: رشتهٔ آن بیرون کشیده شد.
۴۴. اِنْحَسَر: رخت بربست. اَسْفَرتْ: پرده برگرفت، روشن شد. ثَریٰ: خاك نمناك. اَزْلام

(مفردش زَلَم): تیرها، مراد دست و پای است.

۴۵. عَلِهَتْ (از عَلَه): حیران و سرگردان شد. نِهاء (مفردش نِهْی): غدیرها، آبگیرها. صُعائد: نام مکانی است. تُوآم: جمع تُوَم که یك شب با یك روز بعد از آن است.

۴۶. اَسْحَقَ: کهنه شد یا فسرده شد. حالِق: پستان پرشیر. اِرْضاع: شیردادن. فِطام: از شیر بازگرفتن.

۴۷. تَوَجَّسَت: از «توجُّس» یعنی گوش داشتن به آواز نرم. رِزّ: صدای خفیف. اَنیس: مردمان. راعَها: ترسانید او را. سَقام: آفت، هلاك.

۴۸. فَرْج: موضع مخافت. مَوْلیٰ: صاحب. مَخافَت: در اینجا به معنی سگ شکاری است.

۴۹. غُضف (مفردش اَغْضَف و غَضْفاء): سگهای گوش فروخفته. دواجن: حیوانات دست‌آموز. قافِل: خشك. اَعْصام (مفردش عَصَمَه): قلاده‌های چرمین که به گردن سگها می‌اندازند.

۵۰. اِعْتَکَرَت: بازگردید. مَدْرِیَّه: شاخ تیز. سَمْهَرِیّه: نیزه.

۵۱. لِتَذودَهُنَّ (ازذَوْد): تا براند آنها را، بازدارد آنها را. اَحَمَّ: نزدیك است. حُتُوف (جمع حَتْف): هلاکتها. حِمام: قضا و قدر مرگ.

۵۲. تَقَصَّدَتْ: درجای کُشت. کِساب: نام سگ. ضُرِّجَتْ: خونرنگ شد. غُودِرَ: برجای نهاده شد. سُخام: نام سگ.

۵۳. لَوامِع (مفردش لامعه): سرابها که می‌درخشند. اِجْتابَ: پوشید. اَرْدِیَه: رِداها. اِکام: رك. بیت ۲۶.

۵۴. لُبانَه: رك. بیت ۲۰. لااُفَرِّطُ: کوتاهی و درنگ نمی‌کنم.

۵۵. جَذّام: قطع کننده.

۵۶. حِمام: رك. بیت ۵۱.

۵۷. لَیْلَة طَلْق: شبی که نه گرم باشد نه سرد.

۵۸. سامِر (از سَمَر، به معنی قصه‌گفتن و گفت‌وگو کردن در شب): شب زنده‌دار. غایَه: عَلَم، پرچم. تاجِر: مراد شراب فروش است. مُدام: شراب.

۵۹. سِباء: خرید شراب. اَدْکَن: تیره‌رنگ (مراد خیك شراب است.) عاتِق: خالص. جَوْنَه: سیاه (مراد خُم قیراندود است.)

۶۰. کَرینَه: کنیز مغنّی، عودنواز. مُوَتَّر: عود (که دارای وَتَر یا زه است.) تَأتالُه: می‌نوازد آن را.

۶۱. بادَرْتُ: پیشدستی کردم. حاجَتَها: حاجت من به شراب (ضمیر «ها» به خمر بازمی‌گردد.) سُحْرَه: سَحَرگاه. لِاُعَلَّ: تا بیاشامم از آن پی در پی. هَبَّ: بیدار شد.

۶۲. وَزَعْتُ: بازداشتم. قِرَّه: سرما.

۶۳. شِکَّه: سلاح. فُرْط: اسبی که پیشاپیش دیگر اسبان حرکت کند.
۶۴. مُرْتَقَب: جای بلندی که دیده‌بان بر آن می‌ایستد. هَبْوَه: گردوغبار. حَرِج: تنگ. قَتام: غبار.
۶۵. کافِر: کنایه از شب. اَجَنّ: فروپوشید. عَوْرات الثغور: مکانهای مخافت‌زای.
۶۶. اَسْهَلْتُ (از سَهْل: دشت): به زمین هموار آمدم. جِذْع: تنهٔ نخل. مُنیف: بلند، مرتفع. جَرْداء: نخل بی‌برگ. یَحْصَرُ: به‌ستوه می‌آید. جُرّام: قطع کنندگان.
۶۷. رَفَّعْتُها: برانگیختم آن را (اسب را). طَرْد: گریزاندن، در اینجا تاخت کردن. نَعام: شترمرغ. شَلّ: به تاخت درآمدن. سَخِنَتْ: گرم شد.
۶۸. قَلِقَت: از جای شد. رِحالَه: چیزی چون پوستین که به جای زین بر پشت اسب بندند. اَسْبَلَ: فروبارید. حَمیم: عرق.
۶۹. تَرْقیٰ: سر بلند می‌کند. تَنْتَحی: قصد می‌کند. وِرْدالحَمامه: جایی که کبوتران در آنجا آب خورند.
۷۰. نوافِل: عطایا، بخششها. ذام: عیب.
۷۱. غُلْب: مردان ستبرگردن. تَشَذَّرُ: از «تَشَذُّر» به معنی تهدید کردن. ذُحُول (مفردش ذَحْل): کینه‌ها. بَدِیّ: نام مکانی است. رَواسِی (مفردش راسِیَه): ثابت و استوار.
۷۳. جَزُور: شتری که برای کشتن می‌خرند. اَیْسار (مفردش یَسَر): قماربازان. حَتْف: مرگ، مراد نحرکردن شتر است. مَغالِق (مفردش مِغْلَق): تیرهای قمار.
۷۴. عاقِر: نازاینده، سترون. مُطْفِل: دارای بچه.
۷۵. جَنیب: بیگانه. تَباله: وادیی است پرنعمت در یمن. اَهْضام (مفردش هَضیم): زمینهای مطمئن.
۷۶. رَذِیَّه: ناقهٔ لاغر و مانده. بَلِیّه: ناقه‌ای که صاحبش مرده و صورتش را پوشیده‌اند و بر سرِ قبر صاحبش بسته‌اند تا از گرسنگی و تشنگی بمیرد. قالِص: کوتاه. اَهدام (مفردش هِدْم): جامه‌های کهنه.
۷۷. یُکَلِّلون: تکه‌های گوشت را روی هم می‌چینند. تَناوَحَتْ: از روبه‌روی هم وزیدند. شَوارِع (مفردش شارِعَه): در اینجا مراد خورندگانند.
۷۸. لِزاز: آن که ملازِم چیزی است، تکیه‌گاه و مورد اعتماد. جَشّام: آن که به تکلف کار کند.
۷۹. مُغَذْمِر: مطاع و مقبول‌القول. هَضّام: از حق کاهنده.
۸۰. نَدیٰ: سخاوت، جود. سَمْح: نرمخو. رَغائب (مفردش رَغیبه): خصلتهای نیك، معالی.
۸۲. لایَطْبَعون: عِرضشان آلوده نشود. لایَبورُ: فاسد نشود.
۸۴. مَعْشَر: قوم.
۸۵. سَمْك: ارتفاع، بلندی.

۸۶. سُعاة (مفردش ساعی): کوشندگان. اُفْظِعَت: به رنجی دردناك دچار شد.
۸۷. مُرْمِلات: زنان بی‌شوی. تَطاوَلَ: به درازا کشید.

عَمْرو بن کُلثوم

ابوالاسود یا ابوعبّاد عَمْرو بن کُلثوم بن مالِك التَّغْلِبی از شاعران بنام جاهلی وصاحب یکی از معلّقات هفتگانه است.

در پانزده سالگی به سرداری قوم خود رسید. چون در محاکمه‌ای که میان تَغْلِب و بَکْر در محضر عَمْرو بن هِند انجام یافت شکست خورد، خشمگین از درگاه بیرون شد. دیگر روز عَمْرو، او و مادرش لیلی دخترِ مُهَلْهِل را بخواند و هِند مادر خود را وادار کرد که لیلی را به قصد اهانت کاری فرماید. لیلی در خشم شد و فرزندان خود را به حمایت خواست. عَمْروبن کُلثوم به حمایت مادر برخاست و به کیفر این بی ادبی، عَمْرو بن هِند را در مجلس بکشت. این قتل به سال ۵۷۰ م واقع شده است.

معلّقهٔ عَمْرو بن کُلثوم

۱. هان ای ساقی، هنگام صبوح است، دیده از خواب بگشای و از سبوی خویش جام از باده پرکن و شرابِ اَنْدَرین را از ما دریغ مدار.
۲. شرابی صاف به کام ما ریز، آن‌سان که چون آب گرم به آن بیامیزند، گویی به زعفران گلگون شده است.
۳. شرابی که نیازمند را از رفتن در پی نیازش بازدارد و ساغری از آن اندوه از دل بزداید و رنج دنیا از یاد ببرد.
۴. باده‌ای که چون به کام آزمندان فروریزد، بینی که مال و خواسته در نظرشان بی‌قدر گردد.
۵. ای ام عمرو! چه شد که دور به پایان نیاوردی و هنوز من لب تر نکرده از نیمهٔ راه بازگشتی و حال آنکه جام از سوی راست می‌چرخید.
۶. دوستِ تو که بادهٔ صبوحی از او دریغ کردی، از آن سه تن که شراب به جامشان ریختی بدتر نیست.
۷. چه ساغرها که در بَعْلَبَكّ زده‌ام و چه ساغرها که در دِمَشق و قاصِرین.
۸. زودا که مرگ ما را دریابد؛ مرگ سرنوشت ماست و ما طعمهٔ مرگ هستیم.
۹. سفرکردهٔ محمل نشین من! لحظه‌ای درنگ کن تا بگویم که در مدت هجر تو چه کشیده‌ام و بگویی از دوری من چه دیده‌ای.
۱۰. بایست! تا بدانم: آیا این جدایی زودرس سبب شد که پیمان مودت بگسلی و بر عاشق صادقی که جان به جانان نمی‌گزیند خیانت ورزی و یاری دیگر بگزینی؟
۱۱. بایست، تا برای تو از جنگی سخن گویم پر از ضرب شمشیرها و طعن نیزه‌ها،

جنگی که روشنگر چشمان یاران تو شد.

۱۲. تو خود ندانی که امروز و فردا و پس‌فردا گروگان کدام حوادثند.

۱۳. چون به خفیه، ناگهان، تنها و دور از چشم رقیبان بر او درآیی،

۱۴. بازوانی سپید بینی، همانند دست و پای ناقه‌ای سپید که هنوز جنینی در شکم ندارد.

۱۵. و سینه‌ای نرم و لطیف و دست نخورده و نجیب چونان دو حقهٔ عاج.

۱۶. و از دو سوی، بالای بلند و کشیدهٔ او نمودارشود و سرین فربهش از جایْ برخاستنش را دشوار سازد.

۱۷. و سرینی ستبر که گویی ازدر به درون نیاید و شکم و پهلویی چنان زیبا که عقل و هوش از سر بپراند.

۱۸. و ساقهایی چون دو ستون عاج یا مرمر، مزیّن به خلخالهایی که هنگام راه رفتن آوازی دل‌انگیز دارند.

۱۹. ناقه‌ای که بچهٔ گمشده‌اش را از اقصای بیابان می‌طلبد و هر دم به آوازی حزین ناله می‌کند، اندوهش به اندازهٔ اندوهِ من از جدایی محبوب نیست.

۲۰. اندوه و شوربختی مادرسپیدمویی که نُه فرزند خویش را به دست خود به خاك سپرده، به پایهٔ اندوه و شوربختی من نمی‌رسد.

۲۱. شامگاهان که اشترش را می‌راندند، ایام عشق و وصال را به یاد آوردم.

۲۲. آنگاه سرزمین یَمامَه در مقابلم نمایان شد و خانه‌های آن به‌سان مردانی که شمشیر کشیده و عزم قتال داشته باشند، قد برافراشتند.

۲۳. ای ابوهند، این‌سان شتاب مکن و بگذار تا حقیقت را با تو در میان نهیم.

۲۴. می‌دانی حقیقت چیست؟ ما بیرقهای سپیدگون خود را از یك سو به معرکه داخل می‌کنیم و از دیگر سو سیراب شده از خون خصم بیرونشان می‌بریم.

۲۵. در تاریخ حیات ما روزهایی است بشکوه و درخشان. و تا بندهٔ ملوك نشویم، پیوسته عصیان ورزیده‌ایم.

۲۶. چه بسا سرورانی که تاج شاهی بر سر داشتند و پناهِ گریختگان بودند و خود مقهور ما شدند.

۲۷. و ما افسار به گردن اسبها می‌انداختیم و آنها را به گرد نعش آنان نگاه می‌داشتیم.

۲۸. و گاه در راه شامات به ذی طُلُوح سراپرده می‌زدیم و از آنجا به دشمن تاخت می‌آوردیم و او را از خویش می‌راندیم.

۲۹. چون سلاح رزم بر تن می‌پوشیدیم، چنان سهمناك می‌شدیم که سگان قبیله از بیم ما زوزه می‌کشیدندو هر دشمنی را که نزدیك می‌شد پراکنده می‌ساختیم و او درآن حال به مغیلانی می‌مانست که خارهایش را کنده باشند.

۳۰. چون آسیاب جنگ را بر سر قومی به گردش درآوریم، کشتگانشان به منزلهٔ آرد آن آسیابند.

۳۱. گاه نطعِ این آسیاب مشرقِ نَجْد است و دانه‌های آن اجسادِ قُضاعَه.

۳۲. چون مهمانان، ولی به آهنگ جنگ، به ما روی آوردید. و تا شما را مهلت دشنام نباشد، ما نیز حق میزبانی به جای آوردیم و برفور طعامی در خور شما مهیا ساختیم.

۳۳. شما را مهمان کردیم و در میزبانی شتاب ورزیدیم و پیش از آنکه صبح بردمد، در زیرآسیاب جنگ خردتان کردیم.

۳۴. مردم خود را به نعمت می‌نوازیم و از مالشان نگهداری می‌کنیم و بارشان را به دوش می‌کشیم.

۳۵. اگر دشمن دور ایستد، با نیزه و اگر نزدیك شود، با شمشیر خونش می‌ریزیم.

۳۶. با نیزه‌های نرم و سیاهِ خَطّی و شمشیرهای سپید، تن‌ها را ریش‌ریش و سرها را از بدنها دور می‌سازیم.

۳۷. گویی انبوهِ سرها در آن میدانِ نبرد، به مثابهٔ بارهای اشترانی است که در سرزمینی سنگلاخ فروافتاده باشد.

۳۸. سرها را می‌شکافیم و گردنِ پهلوانان را چون دسته‌های گیاه می‌بُریم.

۳۹. کینه پس از کینه هویدا گردد و دردهای نهان را آشکار کند.

۴۰. این مجد و غرور را از پدرانمان به میراث برده‌ایم و مَعَدّ این را نیك می‌داند. با نیزه‌های خویش از آن چندان دفاع کنیم که بر همگان آشکار شود.

۴۱. هنگامی که ستونهای خیمه‌ها فروافتد و خیمه‌ها بر روی متاعها فرود آید، نزدیکان و همسایگان را از تجاوز سپاه خصم حفاظت می‌کنیم.

۴۲. بی‌هیچ شفقتی سرِ دشمنان را می‌بریم و آنان ندانند که چسان ما را چاره کنند.

۴۳. گویی شمشیرهای پولادین در دستهایمان ــ ما و آنان ــ چنانند که شمشیرهای چوبی در دست بازیگران.

۴۴. چنان لباسهای ما و آنان در خون رنگ شود که پنداری به ارغوان رنگین شده است.

۴۵. چون گروهی را بیم حوادث ــ که هرآن ممکن است در نبرد پیش آید ــ از

پیشروی بازدارد،

۴۶. گروهی را که در صلابت به کوهِ رَهْوَه مانَد برگماریم و بر دشمن چیره شویم، تا نام و ننگ از شماتت او مصون داریم.

۴۷. با جوانانی که مرگ را شرف خود می‌دانند و پیران جنگ آزموده‌ای که در صحنهٔ نبرد عمر به سر آورده‌اند.

۴۸. مردم را به مبارزت می‌طلبیم و فرزندان ایشان را به دفاع از فرزندانمان سرکوب می‌سازیم.

۴۹. اما روزی که بیم دشمن باشد، قبیلهٔ ما گروه‌گروه برای دفاع آماده گردند و به اطراف روی نهند.

۵۰. اما روزی که بیم دشمن نباشد، سلاحِ بر تن راست کنیم و دست به حمله گشاییم.

۵۱. آری، به سرداری مردی از بنی جُشَم بن بَکْر، همه کس را فروکوبیم: چه خاکساران را، چه گردنکشان را.

۵۲. هان، مباد پندارند که ما درجنگ شکسته و خوار و ناتوان شده‌ایم.

۵۳. دربارهٔ مفاخر ما خود را به نادانی نزنند، که ما نیز به پادافرهی سخت‌تر کیفرشان دهیم.

۵۴. ای عَمْرو بن هِند، چگونه می‌خواهی که ما خدمتگزار حاکمانی باشیم که بر ما می‌گماری؟

۵۵. ای عَمْرو بن هِند، چه چیز تو را برانگیخت تا سعایت دیگران را دربارهٔ ما تصدیق کنی و ما را خوار داری؟

۵۶. از این تهدید و وعید باز ایست! چه‌وقت ما خدمتکارانِ مادرِ تو بوده‌ایم.

۵۷. پیش از تو ای عَمْرو بن هِند هرگز نیزه‌های ما درمقابل دشمن ناتوان نگردیده است.

۵۸. در عزت و مناعت به سان آن نیزهٔ پرصلابتیم که چون گیرندهٔ نیزه‌سازان آن را فروگیرد، از جای بشود و با شدت و سختی آن را واپس زند.

۵۹. چون بر این گونه نیزه‌ها فشاری بیشتر آرند، صدایی سخت از آنها برخیزد و چنان قد راست کنند که پشت و پیشانیِ خم‌کننده را مضروب سازند.

۶۰. آیا هیچ گاه شنیده‌ای که بنی جُشَم بن بکر در روزگاران پیشین در برابر حوادث بزرگ ناتوانی نشان داده باشند؟

۶۱. ما وارثان مجد و عظمت عَلْقَمة بن سَیْف هستیم. او قلعه‌های شرف و بزرگی را به فرمان ما آورد.

۶۲. ما وارثانِ مُهَلْهِل و زُهَیْر هستیم و زُهَیْر از مُهَلْهِل برتر بود. وه که ما را چه گنجینه‌های افتخاری است!

۶۳. ما وارثانِ عَتّاب و کُلثوم هستیم. آری به اینان میراث بزرگواران یافته‌ایم.

۶۴. ما وارثانِ ذوالبُرَه هستیم که دربارهٔ او بسیار شنیده‌ای. ما درسایهٔ عزّت او غنوده‌ایم و بی‌پناهان در پناه ما.

۶۵. و پیش از او کُلَیْب وائِل، آن مردی که پیوسته به کسب معالی می‌شتافت. کدام مرتبه‌ای هست از عظمت و افتخار که ما بدان نرسیده‌ایم؟

۶۶. هرگاه با قومی به جنگ برآییم، هماوردان را مقهور و مغلوب کنیم.

۶۷. ما ازهمگنان، در نگهداری حریم خود کوشنده‌تریم ودرحفظ پیمانها استوارتر.

۶۸. آن روز که آتش حرب در خَزازیٰ افروخته شد، یاران خود را بیش از مدد دیگران یاری کردیم.

۶۹. و تا همپیمانان خود را یاری کنیم، اشتران خود را در ذو اَراطیٰ نگه‌داشتیم و آن اشترانِ ستبراندام وشیرده به ناچار علف خشکیده می‌خوردند.

۷۰. چون به فرمانِ ما گردن فرونهند، از ایشان حمایت کنیم و چون سرکشی کنند، در جنگ عزمی استوار داریم.

۷۱. چون ازچیزی روی برتابیم یا خواستار چیزی شویم، کس را نرسد که برخلاف برخیزد.

۷۲. ما در جناح راستِ لشکر نبرد می‌کردیم و برادران ما در جناح چپ.

۷۳. آنان به صف مقابل خود حمله بردند و ما بر صف مقابل خود.

۷۴. آنان دست به غارت گشودند و با غنایم و کنیزان بازگشتند و ما به جای غنایم و کنیزان، پادشاهان را به زنجیر کشیدیم.

۷۵. هان، ای پسرانِ بَکْر بن وائِل، دور شوید. آیا هنوز به پایداری ما درجنگها یقین نکرده‌اید؟

۷۶. آیا از یاد برده‌اید که چه بسیار ضربِ نیزه‌ها و رِمایَتِ تیرهای یکدیگر را آزموده‌ایم؟

۷۷. خودها بر سر داریم و خفتانهای چرمین بر تن و شمشیرهایمان هر بار از شدت ضربه‌ها راست و کج می‌شود.

۷۸. و جوشنهای درخشنده‌ای که بر روی دوال کمر شکن‌در شکن است.

۷۹. یلانِ سپاه ما وقتی که زره از تن به درکنند، بینی که بدنهاشان در زیر جوشن سیاه شده است.

۸۰. چین وشکن این جوشنهای درخشان چون موجهای آبگیرهایی است که باد بر روی آنها می‌وزد.
۸۱. در صبحگاه جنگ بر اسبانی تیزتك می نشینیم. این اسبانِ دستکش درخانهٔ ما زاده و از شیر بازگرفته شده‌اند و ما آنها را بارها پس از استیلا از دست دشمن خلاص کرده‌ایم.
۸۲. برگستوان پوش در دریای جنگ غوطه‌ور شوند و لمحه‌ای بعد گردآلود و خونین بیرون آیند، درحالی که از شدت رنج چون گره لگامشان کهنه و کوفته شده‌اند.
۸۳. این توسنان بادپای را از پدران خود به ارث برده‌ایم و آنها را به فرزندانمان به میراث می نهیم.
۸۴. در رزمگاهها زنان خوبروی ما از پس ما ایستاده‌اند. از بیم اسارت و اهانت به آنهاست که این همه پایداری می کنیم.
۸۵. آنان با شوهران خود پیمانی بسته‌اند و میان خود نشانه‌ای دارند که چون با دشمن رو به‌رو شدند، از رزمگاه نگریزند.
۸۶. جنگاوران ما اسبها و شمشیرهای دشمن را بربایند و مردان را اسیرکنند و درزنجیر کشند.
۸۷. تنها ما را می بینی که به هرجای این بیابان فراخ که خواهیم نمایان گردیم وحال آنکه قبایل دیگر از بیم ما به یکدیگر پناه برند.
۸۸. زنان ما در راه رفتن می‌خرامند. رفتارشان به خرامیدن مستان مانَد.
۸۹. اسبانمان را علف می‌دهند وهر بار گویند: اگر ما را اسیر دشمن سازید، شوی ما نیستید.
۹۰. اینان محمل نشینان خاندان جُشَم بن بَکْرند که زیبایی ظاهر را با کرامت و دین درآمیخته‌اند.
۹۱. این زنان را از اسارت دشمن مانع نشود جز ضربه‌هایی که چون برساعدها فرود آیند، دستها را درهوا بپرانند، آن‌سان که کودکان دولَكِ خویش به اَلَك می‌زنند.
۹۲. وقتی که شمشیر می کشیم، پاس همگان می‌داریم، آن‌سان که پدری از فرزندان خود حمایت کند.
۹۳. درروزجنگ، سرها را بینی که چون گوی به هرطرف غلتان می‌سازند، آن‌سان که جوانان نیرومند گویها را بر روی زمینی هموار بغلتانند.

۹۴. قبایلِ مَعَدّ نیك می‌دانند که چون در صحرا چادرها بر پا شود،

۹۵. مهمانان را میزبانی شایسته‌ایم و دشمنان را که بخواهند ما را در جنگ بیازمایند دشمنی مُهلك.

۹۶. از هرچه بخواهیم منع می کنیم و هرجا که بخواهیم فرود می آییم.

۹۷. ازهرچه روی برتابیم، آن را وامی‌گذاریم و از هرچه خشنود باشیم، از آن بهره‌مند شویم.

۹۸. چون از ما فرمان برند، در پناهشان گیریم و چون بر ما عصیان ورزند، گوشمالشان دهیم.

۹۹. چون بر سرِ آبی فرود آییم، ما صاف و زلالش را می نوشیم و دیگران آب تیره و گل آلود می نوشند.

۱۰۰. هان، از بنی طَمّاح و دُعْمِیّ بپرسید که ما را چگونه یافته‌اند.

۱۰۱. و هنگامی که شهریار جهان مردم را به ستم مطیع و منقاد خود سازد، ما همچنان سرکش وطاغی باشیم و خواری را بر خود نپسندیم.

۱۰۲. خشکی را پر ساختیم، آن چنان که بر ما تنگ شد و آب دریاها را از کشتیهای خود پوشیدیم.

۱۰۳. وقتی که فرزندان ما از شیر باز گرفته شوند جبّاران روزگار در مقابلشان به خاك می افتند.

معلّقة عَمْرو بن كُلثوم

١	ألا هُبّي بصَحْنِكِ فَاصْبَحِينا	و لا تُبْقي خُمُورَ الأنْدَرِينا
٢	مُشَعْشَعَةً كَأنّ الحُصَّ فيها	إذا ما الماءُ خالَطَها سَخينا
٣	تَجُورُ بذي اللُّبانَةِ عَنْ هَواهُ	إذا ما ذاقَها حَتى يَلينا
٤	تَرَىٰ اللَّحِزَ الشَّحيحَ إذا أُمِرّتْ	عَلَيْهِ لِمالِهِ فيها مُهِينا
٥	صَبَنْتِ الكَأسَ عَنّا أمَّ عَمْرٍو	و كانَ الكأسُ مَجراها اليَمينا
٦	وما شَرّ الثّلاثَةِ أمَّ عَمْرٍو	بصاحِبِكِ الذي لا تَصْبَحِينا
٧	و كَأسٍ قَدْ شَرِبْتُ بِبَعْلَبَكٍّ	و أخرىٰ في دِمَشْقَ و قاصِرِينا
٨	و إنّا سَوْفَ تُدْرِكُنا المَنايا	مُقَدَّرَةً لَنا و مُقَدَّرِينا
٩	قِفي قَبْلَ التَّفَرُّقِ يا ظَعينا	نُخَبِّرْكِ اليَقينَ و تُخْبِرينا
١٠	قِفي نَسْألْكِ هَلْ أحْدَثْتِ صَرْماً	لِوَشْكِ البَيْنِ أمْ خُنْتِ الأمينا
١١	بيَوْمِ كَريهَةٍ ضَرْباً و طَعْناً	أقَرَّ بهِ مَواليكِ العُيُونا
١٢	و إنّ غَداً وإنّ اليَوْمَ رَهْنٌ	و بَعْدَ غَدٍ بما لا تَعْلَمينا
١٣	تُريكَ إذا دَخَلْتَ عَلىٰ خَلاءٍ	و قَدْ أمِنَتْ عُيُونَ الكاشِحينا
١٤	ذِراعَيْ عَيْطَلٍ أدْماءَ بِكْرٍ	هِجانِ اللّوْنِ لَمْ تَقْرَأْ جَنينا
١٥	و ثَدْياً مِثلَ حُقّ العاجِ رَخْصاً	حَصاناً مِنْ أكُفّ اللاّمِسِينا

١٦ و مَتْنَيْ لَدْنَةٍ سَمَقَتْ و طالَتْ ... رَوادِفُها تَنُوءُ بِما وَلِينا

١٧ و مَأكَمَةً يَضيقُ البابُ عَنْها ... و كَشْحاً قَدْ جُنِنْتُ بهِ جُنُونا

١٨ و سارِيَتَيْ بِلَنْطٍ أوْ رُخامٍ ... يَرِنُّ خَشاشُ حَلْيِهِما رَنِينا

١٩ فَما وَجَدَتْ كَوَجْدي أُمُّ سَقْبٍ ... أضَلَّتْهُ فَرَجَّعَتِ الحَنِينا

٢٠ و لاشَمْطاءُ لَمْ يَتْرُكْ شَقاها ... لَها مِنْ تِسْعَةٍ إلّا جَنِينا

٢١ تَذَكَّرْتُ الصِّبا و اشْتَقْتُ لَمّا ... رَأيْتُ حُمُولَها أُصُلاً حُدِينا

٢٢ فأعْرَضَتِ اليَمامَةُ و اشْمَخَرَّتْ ... كَأسْيافٍ بأيْدي مُصْلِتِينا

٢٣ أبا هِنْدٍ فَلا تَعْجَلْ عَلَيْنا ... و أنْظِرْنا نُخَبِّرْكَ اليَقِينا

٢٤ بأنّا نُورِدُ الرّاياتِ بِيضاً ... و نُصْدِرُهُنّ حُمْراً قَدْ رَوِينا

٢٥ و أيّامٍ لَنا غُرٍّ طِوالٍ ... عَصَيْنا المَلْكَ فيها أنْ نَدِينا

٢٦ و سَيِّدِ مَعْشَرٍ قَدْ تَوَّجُوهُ ... بِتاجِ المُلْكِ يَحْمي المُحْجَرِينا

٢٧ تَرَكْنا الخَيْلَ عاكِفَةً عَلَيْهِ ... مُقَلَّدَةً أعِنَّتَها صُفُونا

٢٨ و أنْزَلْنا البُيُوتَ بِذي طُلُوحٍ ... إلىٰ الشّاماتِ تَنْفي المُوعِدِينا

٢٩ و قَدْ هَرَّتْ كِلابُ الحَيِّ مِنّا ... و شَذَّبْنا قَتادَةَ مَنْ يَلِينا

٣٠ مَتىٰ نَنْقُلْ إلى قَوْمٍ رَحانا ... يَكُونُوا في اللِّقاءِ لَها طَحِينا

٣١ يَكُونُ ثِفالُها شَرْقِيَّ نَجْدٍ ... و لُهْوَتُها قُضاعَةَ أجْمَعِينا

٣٢ نَزَلْتُمْ مَنْزِلَ الأضْيافِ مِنّا ... فَأعْجَلْنا القِرَىٰ أنْ تَشْتِمُونا

٣٣ قَرَيْناكُمْ فَعَجَّلْنا قِراكُمْ ... قُبَيْلَ الصُّبْحِ مِرْداةً طَحُونا

٣٤ نَعُمُّ أُناسَنا و نَعِفُّ عَنْهُمْ ... و نَحْمِلُ عَنْهُمُ ما حَمَّلُونا

٣٥ نُطاعِنُ ما تَراخىٰ النّاسُ عَنّا ... و نَضْرِبُ بالسُّيُوفِ إذا غُشِينا

٣٦ بِسُمْرٍ مِنْ قَنا الخَطِّيِّ لُدْنٍ ... ذَوابِلَ أوْ بِبِيضٍ يَخْتَلِينا

٣٧ كَأنَّ جَماجِمَ الأبْطالِ فيها ... وُسُوقٌ بالأماعِزِ يَرْتَمِينا

٣٨ نَشُقُّ بِها رُؤوسَ القَوْمِ شَقّاً ... و نَخْتَلِبُ الرِّقابَ فَتَخْتَلِينا

٣٩ و إنّ الضِّغْنَ بَعْدَ الضِّغْنِ يَبْدو — عَلَيْكَ و يُخْرِجُ الدّاءَ الدَّفينا

٤٠ وَرِثنا المَجْدَ قَدْ عَلِمَتْ مَعَدٌّ — نُطاعِنُ دُونَهُ حَتى يَبينا

٤١ و نَحْنُ إذا عِمادُ الحَيّ خَرّتْ — عَنِ الأحْفاضِ نَمْنَعُ مَنْ يَلينا

٤٢ نَجُذُّ رُؤوسَهُمْ في غَيْرِ بِرٍّ — فَما يَدْرُونَ ماذا يَتَّقُونا

٤٣ كَأنَّ سُيُوفَنا مِنّا و مِنْهُمْ — مَخارِيقٌ بأيْدي لاعِبينا

٤٤ كَأنَّ ثِيابَنا مِنّا و مِنْهُمْ — خُضِبْنَ بأُرْجُوانٍ أوْ طُلِينا

٤٥ إذا ما عَيّ بالإسْنافِ حَيٌّ — مِنَ الهَوْلِ المُشَبَّهِ أنْ يَكونا

٤٦ نَصَبْنَا مِثْلَ رَهْوَةَ ذاتَ حَدٍّ — مُحافَظَةً و كُنّا السّابِقينا

٤٧ بِشُبّانٍ يَرَوْنَ القَتْلَ مَجْداً — و شِيبٍ في الحُرُوبِ مُجَرَّبينا

٤٨ حُدَيَّا النّاسِ كُلِّهِمُ جَميعاً — مُقارَعَةً بَنيهِمْ عَنْ بَنينا

٤٩ فَأمّا يَوْمَ خَشْيَتِنا عَلَيْهِمْ — فَتُصْبِحُ خَيْلُنا عُصَباً ثُبينا

٥٠ و أمّا يَوْمَ لا نَخْشَى عَلَيْهِمْ — فَنُمْعِنُ غارَةً مُتَلَبِّبينا

٥١ بِرَأسٍ مِنْ بَني جُشَمِ بنِ بَكْرٍ — نَدُقُّ بِهِ السُّهُولَةَ و الحُزُونا

٥٢ ألا لا يَعْلَمُ الأقْوامُ أنّا — تَضَعْضَعْنا و أنّا قَدْ وَنينا

٥٣ ألا لا يَجْهَلَنْ أحَدٌ عَلَيْنا — فَنَجْهَلَ فَوْقَ جَهْلِ الجاهِلِينا

٥٤ بأيّ مَشيئَةٍ عَمْرَو بنَ هِنْدٍ — نَكُونُ لِقَيْلِكُمْ فيها قَطينا

٥٥ بأيّ مَشيئَةٍ عَمْرَو بنَ هِنْدٍ — تُطيعُ بنا الوُشاةَ و تَزْدَرِينا

٥٦ تَهَدّدْنا و أوْعِدْنا رُوَيْداً — مَتى كُنّا لأُمِّكَ مَقْتَوِينا

٥٧ فَإنّ قَناتَنا يا عَمْرُو أعْيَتْ — عَلى الأعْداءِ قَبْلَكَ أنْ تَلينا

٥٨ إذا عَضّ الثِّقافُ بها اشْمَأزَّتْ — و وَلَّتْهُ عَشَوْزَنَةً زَبُونا

٥٩ عَشَوْزَنَةً إذا انْقَلَبَتْ أرَنَّتْ — تَشُجُّ قَفا المُثَقِّفِ و الجَبينا

٦٠ فَهَلْ حُدِّثْتَ في جُشَمِ بنِ بَكْرٍ — بِنَقْصٍ في خُطُوبِ الأوَّلينا

٦١ وَرِثْنا مَجْدَ عَلْقَمَةَ بنِ سَيْفٍ — أباحَ لَنا حُصُونَ المَجْدِ دِينا

٦٢ وَرِثْتُ مُهَلْهِلاً و الخَيْرَ مِنْهُ ... زُهَيْراً نِعْمَ ذُخْرُ الذّاخِرِينا
٦٣ و عَتّاباً و كُلْثُوماً جَميعاً ... بِهِمْ نِلْنا تُراثَ الأكْرَمِينا
٦٤ و ذا البُرَةِ الّذي حُدِّثْتَ عَنْهُ ... بِهِ نُحْمَىٰ و نَحْمي المُحْجَرِينا
٦٥ و مِنّا قَبْلَهُ السّاعي كُلَيْبٌ ... فأيّ المَجْدِ إلاّ قَدْ وَلِينا
٦٦ مَتى نَعْقِدْ قَرِينَتَنا بِحَبْلٍ ... تَجُذُّ الحَبْلَ أوْ تَقص القَرِينا
٦٧ و نُوجَدُ نَحْنُ أمْنَعَهُمْ ذِماراً ... و أوْفاهُمْ إذا عَقَدُوا يَمينا
٦٨ و نَحْنُ غَداةَ أُوقِدَ في خَزازَىٰ ... رَفَدنا فَوْقَ رِفْدِ الرّافِدِينا
٦٩ و نَحْنُ الحابِسُونَ بِذِي أراطَى ... تَسَفُّ الجِلّةُ الخُورُ الدَّرِينا
٧٠ و نَحْنُ الحاكِمُونَ إذا أُطِعنا ... و نَحْنُ العازِمُونَ إذا عُصِينا
٧١ و نَحْنُ التّارِكُونَ لِما سَخِطْنا ... و نَحْنُ الآخِذُونَ لِما رَضِينا
٧٢ و كُنّا الأيْمَنِينَ إذا الْتَقَيْنا ... وكانَ الأيْسَرِينَ بَنُو أبينا
٧٣ فَصالُوا صَوْلَةً فيمَنْ يَليهِمْ ... و صُلْنا صَوْلَةً فيمَنْ يَلينا
٧٤ فَآبُوا بالنِّهابِ و بالسَّبايا ... و أُبْنا بالمُلُوكِ مُصَفَّدِينا
٧٥ إلَيْكُمْ يا بَني بَكْرٍ إلَيْكُمْ ... ألَمّا تَعْرِفُوا مِنّا اليَقِينا
٧٦ ألَمّا تَعْلَمُوا مِنّا و مِنْكُمْ ... كَتائِبَ يَطّعِنَّ و يَرْتَمِينا
٧٧ عَلَينا البَيْضُ و اليَلَبُ اليَماني ... و أسْيافٌ يَقُمْنَ و يَنْحَنينا
٧٨ عَلَيْنا كُلّ سابِغَةٍ دِلاصٍ ... تَرَىٰ فَوْقَ النّطاقِ لها غُضُونا
٧٩ إذا وُضِعَتْ عَنِ الأبْطالِ يَوْماً ... رَأيْتَ لها جُلُودَ القَوْمِ جُونا
٨٠ كَأنّ غُضُونَهُنَّ مُتُونُ غُدْرٍ ... تُصَفِّقُها الرِّياحُ إذا جَرَيْنا
٨١ و تَحْمِلُنا غَداةَ الرَّوْعِ جُرْدٌ ... عُرِفْنَ لَنا نَقائِذ و افْتُلينا
٨٢ وَرَدْنَ دَوارِعاً و خَرَجْنَ شُعْثاً ... كَأمْثالِ الرّصائِعِ قَدْ بَلينا
٨٣ وَرِثْناهُنَّ عَنْ آباءِ صِدْقٍ ... و نُورِثُها إذا مُتْنا بَنينا
٨٤ عَلى آثارِنا بِيضٌ حِسانٌ ... نُحاذِرُ أنْ تُقَسَّمَ أوْ تَهُونا

٨٥ أَخَذْنَ عَلى بُعُولَتِهِنّ عَهْداً ... إذا لاقَوْا كَتائِبَ مُعْلِمِينا

٨٦ لَيَسْتَلِبُنَّ أفْراساً و بِيضاً ... و أَسْرَىٰ في الحَديدِ مُقَرَّنينا

٨٧ تَرانا بارِزِينَ و كُلُّ حَيٍّ ... قَدِ اتَّخَذُوا مَخافَتَنا قَرِينا

٨٨ إذا ما رُحْنَ يَمْشِينَ الهُوَيْنَىٰ ... كَما اضْطَرَبَتْ مُتُونُ الشّارِبينا

٨٩ يَقُتْنَ جِيادَنا و يَقُلْنَ لَسْتُمْ ... بُعُولَتَنا إذا لَمْ تَمْنَعُونا

٩٠ ظَعائِنَ مِنْ بَني جُشَمِ بنِ بَكْرٍ ... خَلَطْنَ بِمِيسَمٍ حَسَباً و دِينا

٩١ و ما مَنَعَ الظَّعائِنَ مِثْلُ ضَرْبٍ ... تَرَىٰ مِنْهُ السَّواعِدَ كالقُلِينا

٩٢ كَأنّا و السُّيُوفُ مُسَلَّلاتٌ ... وَلَدْنا النّاسَ طُرّاً أجْمَعِينا

٩٣ يُدَهْدُونَ الرّؤوسَ كَما تُدَهْدي ... حَزاوِرَةٌ بأبْطَحِها الكُرِينا

٩٤ و قَدْ عَلِمَ القَبائِلُ مِنْ مَعَدٍّ ... إذا قُبَبٌ بأبْطَحِها بُنِينا

٩٥ بأنّا المُطْعِمُونَ إذا قَدَرْنا ... و أنّا المُهْلِكُونَ إذا ابْتُلِينا

٩٦ و أنّا المانِعُونَ لِما أرَدْنا ... و أنّا النّازِلُونَ بحَيْثُ شِينا

٩٧ و أنّا التّارِكُونَ إذا سَخِطْنا ... و أنّا الآخِذُونَ إذا رَضِينا

٩٨ و أنّا العاصِمُونَ إذا أُطِعْنا ... و أنّا العازِمُونَ إذا عُصِينا

٩٩ و نَشْرَبُ إنْ وَرَدْنا الماءَ صَفْواً ... و يَشْرَبُ غَيْرُنا كَدِراً و طِينا

١٠٠ ألا أبْلِغْ بَني الطَّمّاحِ عَنّا ... و دُعْمِيّاً فَكَيْفَ وَجَدْتُمُونا

١٠١ إذا ما المَلْكُ سامَ النّاسَ خَسْفاً ... أبَيْنا أنْ نُقِرَّ الذُّلَّ فينا

١٠٢ مَلأنا البَرَّ حَتى ضاقَ عَنّا ... و ماءَ البَحْرِ نَمْلَؤهُ سَفِينا

١٠٣ إذا بَلَغَ الفِطامَ لَنا صَبِيٌّ ... تَخِرُّ لَهُ الجَبابِرُ ساجِدِينا

۱. هُبّی: از خواب بیدار شو. صَحْن: قدح بزرگ. اصْبَحینا: ما را صبوحی ده. اَنْدَرین: نام قریه‌هایی است در شام.
۲. مُشَعْشَعَه: شراب صافی. حُصّ: زعفران. سَخِین: گرم.
۳. تَجُورُ: منصرف می‌کند. لُبانَه: حاجت.
۴. لَحِز: بدخوی. شَحیح: بخیل، حریص. اُمِرَّتْ علیه: بر او گذرانیده شد (دور به او رسید).
۵. صَبَنْتِ (از مصدر صَبْن): بازگردانیدی.
۹. ظَعین: زن کجاوه‌نشین.
۱۰. صَرْم: بریدن، قطع رابطه کردن. وَشْك: سرعت. بَیْن: جدایی.
۱۱. کَریهَه: از نامهای جنگ است.
۱۳. کاشِح: آن که کینه را در دل نهان داشته است.
۱۴. عَیْطَل: شتر درازگردن. اَدْماء: سفید. بِکر: شتری که فقط یك شکم زاییده یا هیچ نزاییده. هِجان: شتر برگزیدهٔ سفیدموی. لم تَقْرَأ: در بر نداشته است.
۱۵. ثَدْی: پستان. رَخْص: نرم و با طراوت. حَصان: عفیف و نجیب.
۱۶. مَتْنَیْن: دوجانب. لَدْنه: نرم. سَمَقَت: بلند اندام شد. روادِف (مفردش رادِفَه): سرینها. تنوءُ: به دشواری برمی‌خیزد. وَلِیَ: نزدیك شد.
۱۷. مَأکَمه: کفل. کَشح: پهلو.
۱۸. سارِیَه: استوانه. بِلَنط: عاج. یَرِنُّ: آواز می‌کند.
۱۹. ما وَجَدَتْ: غمگین نشد. سَقْب: کره شتر. أم سَقْب: ناقه، شترماده.
۲۰. شَمْطاء: دو موی، میانسال. جَنین: در خاك پنهان شده، در گور خفته.
۲۱. حُمُول (مفردش حامل): مراد شتر است. اُصُل: شامگاهان.
۲۲. اَعْرَضَتْ: آشکار شد. اِشْمَخَرَّت: بلندی گرفت. مُصْلِت: شمشیر کشنده.
۲۳. اَنْظِرْنا: مهلت ده ما را.
۲۴. رَوِیَ: سیراب شد.
۲۵. غُرّ: (مفردش اَغَرّ): سفید، درخشان. نَدینُ: اطاعت می‌کنیم.
۲۶. مُحْجَرین: کسانی که در تنگنا افتاده‌اند.
۲۷. عاکِفه (از عُکوف): مقیم. صُفون (مفردش صافِن): اسبان ایستاده یا اسبانی که یك پای خود را بالا گرفته‌اند.
۲۹. هَرَّتْ: زوزه کشید. شَذَّبنا: از «تشذیب» به معنی بریدن شاخه‌ها و خارهای درخت. قَتادَه: درختی است خاردار. یَلینا: نزدیك ما می‌شود.
۳۰. رَحیٰ: آسیاب. طَحین: آرد و آنچه به آسیاب خرد شده باشد.

۳۱. ثِفال: چرمی که زیر آسیاب افکنند تا آنچه آرد می کند بر روی آن ریزد. لُهْوَة: مشتی دانه که در آسیاب ریزند.
۳۲. قِریٰ: میزبانی به جا آوردن، مهمان نوازی.
۳۳. مِرْداة: سنگی که با آن سنگهای دیگر را شکنند و در اینجا مراد جنگ است.
۳۵. تراخیٰ: دور شد. غُشِینا: نزد ما آیند، به ما نزدیك شوند.
۳۶. سُمْر (مفردش اَسْمَر): آنچه رنگش میان سفید وسیاه باشد. قَنا: نیزه‌ها. خَطِّی: منسوب به خَطّ و آن ناحیه‌ای است در سرزمین یَمامه که در آنجا نیزه‌های نیکو می ساخته‌اند. لُدْن (مفردش لَدْن): نرم. بِیض (مفردش اَبْیَض): مراد شمشیرهای سپید است. یَخْتَلینا: قطع می کنند.
۳۷. وسُوق (مفردش وَسْق): بارها. اَماعِز (مفردش اَمْعَز): سنگلاخها.
۳۸. نَخْتَلِبُ (از اختلاب، به معنی بریدن با مِخْلَب یعنی داس): با داس می بریم. تَخْتَلینا (از اختلاء، به معنی بریدن علف تر): رك. بیت ۳۶.
۳۹. ضِغْن: کینه. دَفین: نهان.
۴۱. خرَّتْ: فروافتاد. اَحفاض (مفردش حَفَض): متاع و اثاثهٔ خانه.
۴۲. نَجُذُّ: قطع می کنیم. بِرّ: شفقت.
۴۳. مَخاریق (مفردش مِخراق): شمشیرهای چوبین.
۴۴. اُرْجُوان (معرّب ارغوان): رنگ سرخ.
۴۵. عَیَّ: عاجز شد. اِسْناف: پیشروی در جنگ.
۴۶. رَهْوَه: نام کوهی است. ذات حَد: دسته‌ای از سوارانِ سلاح پوشیده و دلاور.
۴۸. حُدَیّا (به معنی تحدّی): به مبارزت طلبیدن، معارضه کردن. مُقارَعَه: ستیزه گری، جدال.
۴۹. عُصَب (مفردش عُصْبَه): جماعاتی میان ده تا چهل نفر. ثُبِین (مفردش ثُبَه): گروههایی از سواران.
۵۰. غارَة: حمله. مُتَلَبِّب: سلاح پوشیده.
۵۱. سُهُولَه (مفردش سَهْل): زمینهای نرم و هموار. حُزون (مفردش حَزْن): زمینهای سخت و مرتفع.
۵۲. تَضَعْضَعْنا: شکسته و ذلیل شدیم. وَنینا (از وَنیٰ): سست شدیم.
۵۴. قَیْل: شاهی فروتر از شاه بزرگ. قَطین (مفردش قاطِن): ساکنان در مکانی و نیز خادمان.
۵۵. وُشاة (مفردش واشِی): سخن چینان. تَزْدَرینا: تحقیر می کنی ما را.
۵۶. مَقْتَوین: کسانی که برای به دست آوردن قوت خدمتکاری می کنند.
۵۸. ثِقاف: وسیله‌ای که با آن نیزه را راست کنند. اِشْمَأَزَّت: رمید. عَشَوْزَنَه: سخت و سفت. زَبون: دفع کننده، لگدزننده.

۵۹. اَرَنّتْ: آواز کرد. تَشُجُّ: مجروح می کند، می شکند (سر را).

۶۰. خُطوب (جمع خَطْب): کارها و حوادث بزرگ.

۶۱. دین: قهر.

۶۲. مُهَلْهِل: سردار جنگ بَسوس و جد مادری شاعر. زُهَیْر: جد پدری شاعر.

۶۳. عَتّاب: از نیاکان شاعر. کُلْثوم: پدر شاعر.

۶۴. ذوالبُرَه: ازرجال بنی تَغْلِب بن رَبیعه و گویند نام اوکَعْب بن زُهَیْر بوده و «ذوالبُرَه» لقب او. (بُرَه به معنی حلقه است؛ در بینی او موی ضخیمی بود چون حلقه.)

۶۵. کُلَیْب: کُلَیْب بن وائِل تَغْلِبی از رجال بنی تَغْلِب.

۶۶. قَرینه: شتر سرکشی که مهار اورا به دیگری بندند تا رام شود. تَجُذُّ: می بُرد، قطع می کند. تَقَص: از «وَقْص» به معنی شکستن گردن.

۶۷. ذِمار: حریم مرد که باید از آن حمایت کند.

۶۸. اُوقِدَ: افروخته شد. خَزازَیٰ: نام کوهی است. رَفَدْنا: یاری کردیم.

۶۹. ذواَراطیٰ: نام مکانی است. تَسَفُ: می خورد. جِلّه: شتران بزرگ جثه. خُور: شتران پرشیر. دَرین: علف خشك.

۷۳. صالوا: حمله کردند.

۷۴. آبوا: بازگشتند. نِهاب (مفردش نَهْب): غنایم جنگی. سَبایا (مفردش سَبِیَّه): زنان اسیر شده. مُصَفَّد: بربسته، مُقَیَّد.

۷۵. اِلَیْکُم: دورشوید و به نهایت دور شوید.

۷۶. کتائِب (مفردش کتیبه): گروهها.

۷۷. بَیْض (مفردش بَیْضَه): آهن، کلاهخود. یَلَب: جوشن چرمین.

۷۸. سابِغَه: زره کامل و بلند. دِلاص: صاف و درخشان. غُضون: چین و شکن.

۷۹. جُوْن (مفردش جَوْن): سیاه.

۸۰. غُضون: رك. بیت ۷۸. غُدْر (مخفف غُدُر): آبگیرها. تُصَفِّقُها: برآن می زند (می وزد).

۸۱. رَوْع: بیم و هراس. جُرْد: اسبان کم موی، کوتاه موی. نَقائذ (مفردش نَقیذه): آنچه از دست دشمن به درآورده باشند. افتُلِی: از «فَلْو» و «افتلاء» به معنی از شیر بازگرفتن.

۸۲. دوارِع (مفردش دارع): جوشن پوشها. شُعْث (مفردش اَشْعَث): گردآلود. رَصائع (مفردش رَصیعه): گرههای لگام ستور.

۸۴. بِیض: زنان سفیدپوست.

۸۵. بُعول (مفردش بَعْل): شوهران.

۸۶. یَسْتَلِبُ: می ربایند. بِیض: شمشیرها. مُقَرَّن: دربند، مقیّد.

۸۸. رُحْنَ: راه رفتند. هُوَیْنیٰ: آهسته و بی‌شتاب.
۸۹. یَقُتْنَ (از قوت): غذا می‌دهند. جِیاد: اسبان.
۹۰. ظَعائن: زنان محمل‌نشین. مِیْسَم: زیبایی.
۹۱. قُلین (مفردش قُلَه): چوبهای کوتاه در بازی الك دولك.
۹۲. مُسَلَّلات: شمشیرهای از نیام کشیده.
۹۳. یُدَهْدون: می‌غلتانند. حَزاوِرَة (مفردش حَزْوَر): نوجوانان نیرومند. اَبْطَح: زمین هموار.
۹۴. قُبَب (مفردش قُبَّه): خیمه‌ها.
۱۰۰. بنی‌الطَّمّاح و دُعْمِیّ: دو قبیله از اِیاد.
۱۰۱. سامَ (از سَوْم): به زور وادار کرد. خَسْف: ذلت و خواری.

عَنْتَرَة بن شَدّاد

ابوالمُغَلِّس عَنْتَرَة بن شَدّاد العَبْسی از فُرسانِ بنام و شاعران والامقام جاهلیت است. به روایتی به سال ۵۲۵ م متولد شده و به سال ۶۱۵ م بدرود زندگی گفته است.

مادرش کنیزی حبشی و پدرش از بزرگان بنی عَبْس بود. چون مادرش برده بود، پدر او را به فرزندی نپذیرفت و در شمار بردگانش آورد. عَنْتَرَه در کودکی به کارهای بردگان مشغول بود. در شجاعت و شعر سرآمدِ اقران گردید.

گویند روزی قومی از عرب بر بنی عَبْس تاخت آوردند و اموال فراوان به غارت بردند. پدر فریاد زد: «ای عَنْتَرَه، حمله کن!» او در پاسخ گفت: «برده را به حمله کردن چه کار!» پدر گفت: «تو آزاد هستی.» پس خود را بر دشمن زد و غنایم بازپس گرفت.

به عَبْلَه، دختر عموی خود، عشق می‌ورزید و قصیدهٔ معلّقهٔ او زاییدهٔ این عشق است.

مُعلّقهٔ عَنْتَرَة بن شَدّاد

۱. آیا نغمه‌ای هست که شاعران آن را نسروده باشند و تو ای شاعر شوریده، آیا پس از آن همه سرگردانی، سرمنزلِ محبوب را شناختی؟
۲. ای خانهٔ عَبْلَه در سرزمین جَواء! به سخن آی و این عاشق دلخسته را از ساکنانت خبر ده. خوش باد بامدادت و از گزند درامان مانی، ای خانهٔ عَبْلَه!
۳. اشترم را که چون قصری عظیم بود در جوار آثار خانه‌اش نگاه داشتم، تا زمانی بمانم و در روزگار فراقش به یاد ایام وصال اشکی بریزم.
۴. عَبْلَه در جِواءِ مسکن گزید و قبیلهٔ من به دنبال چراگاه گاه در حَزْن است و گاه در صَمّان و مُتَثَلَّم.
۵. درود بر تو ای خانهٔ دیرسال و ویران که اکنون پس از رفتن ام هَیْثَم خالی و بی‌سکنه مانده‌ای.
۶. دریغا که او در سرزمین دشمنان من وطن کرده است. آه دخترِ مَخْرَم، دست یافتن به تو کاری دشوار شده است.
۷. در حالی که با قبیله‌اش در جنگ بودم، به ناگاه اورا دیدم و با یك نظر دل باختم. به جان پدرت سوگند، که طمع در وصال او خیال باطلی است.
۸. تو در دل من جای کرده‌ای، چونان که معشوقان در دل عاشقان جای گیرند. ای عَبْلَه، جز این گمانی مبر.
۹. دیدار آن نگار چسان دست دهد و حال آنکه بهارگاه، آنان به عُنَیْزَتَیْن هستند وما در مراتع دوردست غَیْلَم؟
۱۰. تو آهنگ جدایی کرده بودی و در آن شب تاریك که اشترانتان را به عزم سفر بسته بودید، من از این راز آگاه شدم.

۱۱. جز وقتی که دیدم اشتران قبیله‌اش دروسط خانه‌ها ایستاده و دانهٔ خِمْخِم می‌خورند به وحشت نیفتادم، که حکایت از آن داشت که مراتع ما خشکیده است و هنگام کوچ فرارسیده.

۱۲. قافلهٔ او چهل و دو اشتر شیرده دارد که درسیاهی به پرِ زاغ مانند.

۱۳. در روز وداع، چون بر دهان و دندانش بوسه زنی، آن قدر شیرین و خوشگوار است که عقل را زایل می‌کند و هوش از سر می‌رباید.

۱۴. چون به قصد بوسیدن لب و دندانش نزدیك شوی، گویی در از طبلهٔ عطار گشوده‌اند و بوی خوش دهان آن زیباروی پیش از آنکه بر دندانش بوسه زنی مشامت را می نوازد.

۱۵. و یا بوی خوش او چونان رایحهٔ عطرآگین باغی است که پای هیچ چرنده‌ای بر آن نقشی ننهاده و بر سبزه‌های نورستهٔ آن باران بهاری باریده است و هیچ ستوری در آنجا سرگینی نیفکنده است.

۱۶. باغی که ابرهای باران‌زای بهاری بر آن باریده است و در هر جایْ آبدانهایی چون سکه‌های سیم بر جای گذاشته.

۱۷. بارانهای سیل‌آسا بر آن فرومی‌ریزند و آب باران که گویی قطع نمی‌گردد هرشب بر آن جاری است.

۱۸. مگسها در آنجا جای خوش کرده‌اند و آوازِوزوز آنها چون ترنم مستان به‌گوش می‌رسد.

۱۹. مگسانی که هنگام وزوز دست به هم می‌سایند و دراین حال مانند مردمِ ساعدبریده‌ای هستند که بخواهند با فروزینه آتش برافروزند.

۲۰. محبوب من شب و روزرا بر بستری آکنده و نرم می گذراند و من بر پشت ادهمِ لجام کردهٔ خویش شب را به روز می‌آورم.

۲۱. نهالیِ من زینی است بر پشت اسبی درشت استخوان و ستبراندام که جای بستنِ تنگ او برآمده و فربه است.

۲۲. آیا ناقهٔ شَدَنیّهٔ من که گویی نفرین شده که شیر ازپستانهایش بریده شود، مرا به سرای او خواهد رسانید؟

۲۳. با آنکه همه شب به نازخرامیده است و هرجای درشتناك را زیر پی فروکوبیده، باز هم از سرِ نشاط دمش را بالا می‌گیرد و به چپ و راست می گرداند.

۲۴. گویی در سیرِ شبانه، زمینِ برآمده را درزیر گامهایش فرومی‌کوبد و در این حال رفتار او به تك‌وپوی شترمرغ نری ماند که فاصلهٔ میان دو سمش اندك است و گوشهایش بریده می‌نماید.

۲۵. شترمرغهای جوان برگرد این شترمرغ حلقه زنند، آن‌سان که اشتران یمنی از

اطراف به جانب شترچران حبشی روی نهند.

۲۶. شترمرغها چشم بر سرِ او می‌دوزند و از پی‌اش می‌روند و در آن حال سرِ او چون هودجی است که بر بالایی افراشته باشند.

۲۷. آن شترمرغ سری کوچك دارد و آن هنگام که در ذوالعُشَیره از تخم خود مواظبت می‌کند چونان برده‌ای است با گوشهای بریده که پوستینی بلند پوشیده باشد.

۲۸. ناقهٔ من آب از چشمهٔ دُحْرُضَیْن خورده است و پیوسته از آبگیر دشمن نفرت داشته.

۲۹. هنگام راه رفتن به نشاط، جانب راستش را کج می‌کند، چنان که گویی از آزار گربه‌ای گُنده‌سر که در کنار دارد می‌ترسد.

۳۰. گربه‌ای تیزچنگ که به پهلوی او بسته‌اند و هر بار که ناقهٔ من از سرِ خشم روی به آن سو می‌کند، با چنگ و دندان به او حمله‌ور می‌شود.

۳۱. وقتی که بر کنار غدیر رِداع خوابید، گلهای خشك در زیر تنش با صدایی خرد شدند، چنان که گویی بر نیهای خشك‌درختان خوابیده است.

۳۲. چون عرق برآورَد، گویی دیگی پر از رُبّ و قطران را برآتش نهاده‌اند و از اطراف آن قطرات رُبّ و قطران می‌چکد.

۳۳. عرق از بناگوش ناقهٔ خشمگین ستبراندام به نازخرامندهٔ من جاری شود و در این حال به جَمَلی ماند که جَمَل دیگر به دندانش گزیده باشد.

۳۴. نگارا، این سان پرده بر رخ میفکن، زیرا رویْ نهان داشتن از مردی که سواران جوشن‌پوشِ واقعه‌دیده را از روی زین می‌رباید، بایسته نیست.

۳۵. به آن خصال نیك که ازمن می‌دانی مرا بستای، که تا هنگامی که به من ستم نشده و حقم را تباه نساخته‌اند مردی خوش محضر و خوشخویم.

۳۶. و اما اگر بر من ستمی رود، کیفر من نیز سخت و تلخ است چونان تلخی سیماهنگ.

۳۷. در آن اوقات که گرما به نهایت می‌رسید و درنگ می‌کرد، من سکه‌های درخشان زر را می‌دادم و باده می‌نوشیدم.

۳۸. جامی زرین و منقش را به سبویی سیمین و سربسته که در دست چپ داشتم نزدیك می‌کردم و از می پر می‌کردم و بر لب می‌نهادم.

۳۹. چون به میگساری نشینم، مالم را فدا می‌کنم و آبرو و شرفم را مصون می‌دارم.

۴۰. چون به هوش آیم، باز از بخشش دریغ ندارم. نگارینا! سیرت و کرَم من چنان است که می‌دانی.

۴۱. چه‌بسا شوی زنی خوبروی را به خاك هلاك افکندم، در حالی که خون از زخم

بن بغلش که چون لفجهای شتر دهان گشوده بود، روان بود.

۴۲. به طعنه‌ای عمیق براو پیشدستی کردم و خون شقایق رنگش بر زمین پاشید.

۴۳. ای دخترِ مالك، اگر از دلاوری من آگاه نیستی، چرا از سواران قبیله نمی‌پرسی؟

۴۴. تا بدانی چسان بر پشت یکران ستبر اندام خود که به هنگام تاخت گویی در هوا شنا می‌کند، می‌نشینم و جنگاوران یك یك او را زیر ضربه‌های خود می‌گیرند.

۴۵. گاه، مطاعنت را از سپاه دوست بیرون می‌آیم و بر صف دشمنان می‌تازمش و گاه به لشکرگاه انبوه مردان سخت کمان بازمی‌گردم.

۴۶. آنان که در کارزارهای من حاضر بوده‌اند به تو خواهند گفت که من چنان بلندهمتم که در گرداب جنگ فرومی‌روم و هرگز به غنایم نمی‌پردازم.

۴۷. چه‌بسا مردی سراپا سلاح پوشیده که دلیران روزگار از مبارزه با او بیم داشتند و او نه در گریز شتاب می‌کرد و نه سرِ تسلیم فرود می‌آورد،

۴۸. و من با نیزهٔ سخت و استوارم بر او پیشدستی کردم.

۴۹. سپس با سنانِ جان ستان، رخت و سلاح و تنش را شکافتم. آری، حتی کریمان را کرامتشان از مرگ مقدر رهایی ندهد.

۵۰. آنگاه او را چون گوسپندانی که طعمهٔ خَلقند، طعمهٔ درندگان ساختم و درندگان، انگشتان و ساعد زیبایش را می‌خوردند.

۵۱. چه بسا زرهی حلقه در حلقه بافته را با شمشیر بر تن مردی دلیر و غیرتمند و مشهور در پهنهٔ کارزار، بردریدم.

۵۲. او همنبردی بود که در زمستانها تیرهای قمار را به سرعت جابه‌جا می‌کرد و باده‌گساری ملامت زده بود که در خمهای باده‌فروشان شرابی باقی نمی‌گذاشت، چندان که علمها را از فراز خمّارخانه‌ها فرومی‌کشیدند.

۵۳. وقتی که دید از بارگی فرودآمده‌ام و آهنگ قتالش دارم، دندانهایش را نه از خنده، که از ترس نمایان کرد.

۵۴. در تمام روز پیکرش را دیدم که در برابر من افتاده بود. گویی انگشتان و سرش به مایهٔ عِظْلِم خضاب گردیده بود.

۵۵. نخست با نیزه ضربتی بر او نواختم و از اسبش فروافکندم و سپس با تیغ برندهٔ هندی خود، او را کشتم.

۵۶. آن سان رشید و بلندبالا بود که گویی درختی تناور جامه بر تن کرده و چرم گاو به پای بسته است. او را همزاد نبود تا پرورش او کاستی گیرد.

۵۷. هان آن غزال زیبا دلباختگان را بایسته است. اما دریغا وصال او بر من حرام گشته و ای کاش حرام نمی‌گشت.

۵۸. کنیزم را فرستادم و گفتم: درخفا از کارش تجسس کن و مرا بیاگاهان.
۵۹. کنیزم باز آمد و گفت: رقیبان به کار خود مشغولند و از او غافل و دیدار آن غزال رعنا برای هرکس میسر.
۶۰. وقتی‌که سر برمی‌گرداند، گردن زیبایش بره غزالان سپیدپوزه را به یاد می‌آورد.
۶۱. مرا گفتند که عَمْرو مردی کافرنعمت است. همین کفران نعمت است که کریمان و سخاوتمندان را از کرم و سخا بازمی‌دارد.
۶۲. و من پیوسته وصیّت عمّم را در جنگ ــ هنگامی که لبان پهلوانان از ترس بازمانده بود ــ به‌یاد داشتم.
۶۳. در آن آوردگاه که دلیران، از گیرودار جنگ جز به ولوله‌ای نامفهوم شکایتی نکنند.
۶۴. چون یارانم مرا میان خود و سنانهای خصم سپر ساختند، بیمی به دل راه ندادم، اما در آن تنگ‌میدان راه پیش تاختنم نبود.
۶۵. وقتی دیدم که دشمنان روی آورده‌اند و یکدیگر را به حرب من برمی‌انگیزانند، برگشتم و راه بر ایشان بگرفتم و جنگی نیکو کردم.
۶۶. مبارزان بانگ برمی‌آوردند: «عَنترَه، عَنترَه» و در آن حال نوك نیزه‌هایشان که در درازی چون طناب چاه بود مرا درمیان گرفت، آن سان که به سینهٔ اسب سیاهم رسید.
۶۷. چندان با سر و سینهٔ اسبم نیزه‌ها را دفع کردم که سر تا سمِ اسبم در خون رنگ شد.
۶۸. اسبم از شدت ضربات نیزه که به سینه‌اش می‌رسید رم کرد و با شیههٔ اشك‌آلود خود به من شکایت کرد.
۶۹. حیوانك بینوا اگر می‌دانست که سخن‌گفتن چیست، باب شکایت می‌گشود و اگر سخن گفتن می‌دانست، با من سخن می‌گفت.
۷۰. نعرهٔ سواران که فریاد می‌زدند: «وای عنتره، حمله کن!» جان مرا شفا می‌بخشید و رنج و درد را از من دور می‌کرد.
۷۱. اسبان بلنداندام، از نرینه و مادینه، بر روی ریگهای نرم، عبوس به پیش می‌تاختند.
۷۲. هرجا بخواهم بروم، اشترانم رام و با من همراهند. خرد من در هرکار یاور من است. به اراده‌ای استوار، آنچه پسندیدهٔ عقل باشد، همان کنم.
۷۳. مرا بیم از آن بود که درچنبر مرگ گرفتار آیم و پسران ضَمْضَم از مهلکهٔ جنگ جان به‌در کنند.
۷۴. آن دو مرد که مرا دشنام می‌دهند و من دهان به بدشان نیالودم و آن دو که در نهان

به ریختن خون من پیمان کرده‌اند.

۷۵. اگر دست بر من دراز کنند و یا لب به دشنام گشایند شگفت نیست، که من پدرشان را طعمهٔ درندگان و کرکسان پیر ساخته‌ام.

معلّقة عَنْتَرَة

١ هَلْ غادَرَ الشُّعَراءُ مِنْ مُتَرَدَّمِ ... أم هل عَرَفتَ الدارَ بعدَ تَوَهُّمِ

٢ يا دارَ عَبْلَةَ بالجَواءِ تَكَلَّمي ... و عِمي صَباحاً دارَ عَبلةَ و اسْلَمي

٣ فَوَقَفْتُ فيها ناقَتي و كَأنّها ... فَدَنٌ لأقْضيَ حاجَةَ المُتَلَوِّمِ

٤ و تَحُلُّ عَبْلَةُ بالجَواءِ و أهْلُنا ... بالحَزْنِ فالصَّمّانِ فالمُتَثَلَّمِ

٥ حُيِّيتَ مِنْ طَلَلٍ تَقادَمَ عَهْدُهُ ... أقْوَى و أقْفَرَ بَعْدَ أُمِّ الهَيْثَمِ

٦ حَلَّتْ بأرْضِ الزّائِرينَ فأصْبَحَتْ ... عَسِراً عَليّ طِلابُكِ ابنَةَ مَخْرَمِ

٧ عُلِّقْتُها عَرَضاً و أقْتُلُ قَوْمَها ... زَعْماً لَعَمْرُ أبيكَ لَيسَ بمَزْعَمِ

٨ و لَقَدْ نَزَلْتِ فلا تَظُنّي غَيْرَهُ ... مِنّي بمَنْزِلَةِ المُحَبِّ المُكْرَمِ

٩ كَيْفَ المَزارُ و قد تَرَبَّعَ أهْلُها ... بعُنَيْزَتَيْنِ و أهْلُنا بالغَيْلَمِ

١٠ إنْ كُنْتِ أزْمَعْتِ الفِراقَ فإنّما ... زُمَّتْ رِكابُكُمُ بلَيْلٍ مُظْلِمِ

١١ ما راعَني إلا حَمُولَةُ أهْلِها ... وَسْطَ الدّيارِ تَسَفُّ حبَّ الخِمْخِمِ

١٢ فيها اثْنَتانِ و أرْبَعُونَ حَلُوبَةً ... سُوداً كخافِيَةِ الغُرابِ الأسْحَمِ

١٣ إذْ تَستبيكَ بذي غُرُوبٍ واضِحٍ ... عَذْبٍ مُقَبَّلُهُ لَذيذِ المَطْعَمِ

١٤ و كَأنّ فارَةَ تاجِرٍ بقَسيمَةٍ ... سَبَقَتْ عَوارِضَها إلَيكَ من الفَمِ

١٥ أوْ رَوْضَةً أُنُفاً تَضَمَّنَ نَبْتَها ... غَيْثٌ قَليلُ الدِّمْنِ ليسَ بمَعْلَمِ

١٦ جادَتْ عَلَيْهِ كُلُّ بِكْرٍ حُرَّةٍ ... فتَرَكْنَ كُلَّ قَرارَةٍ كالدِّرْهَمِ

١٧ سَحّاً و تَسْكاباً فَكُلَّ عَشِيَّةٍ   يَجْري عَلَيْها الماءُ لَمْ يَتَصَرَّمِ
١٨ و خَلا الذُّبابُ بها فَلَيْسَ بِبارِحٍ   غَرِداً كَفِعْلِ الشّارِبِ المُتَرنِّمِ
١٩ هَزِجاً يَحُكّ ذِراعَهُ بِذِراعِهِ   قَدْحَ المُكِبِّ عَلىٰ الزِّنادِ الأجذَمِ
٢٠ تُمْسي و تُصْبِحُ فَوْقَ ظَهْرِ حشيّةٍ   و أبيتُ فَوْقَ سَراةِ أدهَمَ مُلجَمِ
٢١ و حَشيّتي سَرْجٌ عَلى عَبْلِ الشَّوَىٰ   نَهْدٍ مَراكِلُهُ نَبِيلِ المَحْزِمِ
٢٢ هَلْ تُبْلِغَنّي دارَها شَدَنِيّةٌ   لُعِنَتْ بِمَحْرُومِ الشّرابِ مُصَرَّمِ
٢٣ خَطّارَةٌ غِبَّ السُّرَىٰ زَيّافَةٌ   تَطِسُ الإكامَ بِوَخْذِ خُفٍّ مِيثَمِ
٢٤ و كَأنّما تَطِسُ الإكامَ عَشِيّةً   بِقَريبِ بَيْنَ المَنْسِمَيْنِ مُصَلَّمِ
٢٥ تَأوي لَهُ قُلُصُ النَّعامِ كَما أوَتْ   حِزَقٌ يَمانِيَةٌ لأعْجَمَ طِمْطِمِ
٢٦ يَتْبَعْنَ قُلّةَ رَأسِهِ و كَأنّهُ   حِدْجٌ عَلى نَعْشٍ لَهُنّ مُخَيَّمِ
٢٧ صَعْلٍ يَعُودُ بِذِي العُشَيرَةِ بَيضَهُ   كالعبدِ ذي الفَرْوِ الطويلِ الأصْلمِ
٢٨ شَرِبَتْ بِماءِ الدُّحْرُضَيْنِ فأصْبَحَتْ   زَوْراءَ تَنفِرُ عَنْ حِياضِ الدَّيلمِ
٢٩ و كأنّما تَنْأىٰ بجانِبِ دَفّها الْـ   ـوَحْشيّ من هَزِجِ العشيّ مُؤَوَّمِ
٣٠ هِرٍّ جَنيبٍ كُلّما عَطَفَتْ لَهُ   غَضْبَىٰ اتّقاها باليَدَيْنِ و بالفَمِ
٣١ بَرَكَتْ عَلى جَنْبِ الرِّداعِ كأنّما   بَرَكَتْ عَلى قَصَبٍ أجشّ مُهَضَّمِ
٣٢ و كَأنّ رُبّاً أوْ كُحَيْلاً مُعْقَداً   حَشَّ الوَقُودُ بِهِ جَوانِبَ قُمْقُمِ
٣٣ يَنْباعُ من ذِفْرَىٰ غَضُوبٍ جَسْرَةٍ   زَيّافَةٍ مِثْلَ الفَنيقِ المُكْدَمِ
٣٤ إنْ تُغْدِفي دُوني القِناعَ فَإنّني   طَبٌّ بِأخْذِ الفارِسِ المُسْتَلْئِمِ
٣٥ أثْني عَلَيّ بِما عَلِمْتِ فَإنّني   سَمْحٌ مُخالَقَتي إذا لم أُظْلَمِ
٣٦ و إذا ظُلِمْتُ فإنّ ظُلمِيَ باسِلٌ   مُرٌّ مَذاقَتُهُ كَطَعْمِ العَلْقَمِ
٣٧ و لَقَدْ شَرِبْتُ مِنَ المُدامَةِ بعدما   رَكَدَ الهَواجِرُ بالمَشُوفِ المُعْلَمِ
٣٨ بِزُجاجَةٍ صَفْراءَ ذاتِ أسِرّةٍ   قُرِنَتْ بأزْهَرَ في الشِّمالِ مُفَدَّمِ
٣٩ فَإذا شَرِبْتُ فَإنّني مُسْتَهْلِكٌ   مالي و عِرْضي وافِرٌ لم يُكْلَمِ
٤٠ و إذا صَحَوْتُ فَما أُقَصِّرُ عن نَدَىً   و كَما عَلِمْتِ شَمائِلي و تَكَرّمي
٤١ و حَليلِ غانِيَةٍ تَرَكْتُ مُجَدَّلاً   تَمكو فَرِيصَتُهُ كشِدْقِ الأعلمِ

٤٢ سَبَقَتْ يَدايَ لَهُ بِعاجِلِ طَعْنَةٍ   وَرَشاشِ نافِذَةٍ كَلَوْنِ العَنْدَمِ
٤٣ هَلّا سَأَلْتِ الخَيْلَ يا ابْنَةَ مالِكٍ   إنْ كُنْتِ جاهِلَةً بِما لَمْ تَعْلَمي
٤٤ إذْ لا أزالُ على رِحالَةِ سابِحٍ   نَهْدٍ تَعاوَرُهُ الكُماةُ مُكَلَّمِ
٤٥ طَوْراً يُجَرَّدُ لِلطِّعانِ وتارَةً   يأوي إلى حصدِ القسيّ عَرَمْرَمِ
٤٦ يُخْبِرْكِ مَنْ شَهِدَ الوَقيعَةَ أنّني   أغْشَى الوَغَى وأعِفُّ عِندَ المَغْنَمِ
٤٧ ومُدَجَّجٍ كَرِهَ الكُماةُ نِزالَهُ   لا مُمْعِنٍ هَرَباً ولا مُسْتَسْلِمِ
٤٨ جادَتْ لَهُ كَفّي بِعاجِلِ طَعْنَةٍ   بِمُثَقَّفٍ صَدْقِ الكُعوبِ مُقَوَّمِ
٤٩ فَشَكَكْتُ بالرُّمْحِ الأصَمِّ ثِيابَهُ   لَيسَ الكَريمُ عَلَى القَنا بِمُحَرَّمِ
٥٠ فَتَرَكْتُهُ جَزَرَ السِّباعِ يَنُشْنَهُ   يَقضِمنَ حُسنَ بَنانِهِ والمِعْصَمِ
٥١ ومِشَكِّ سابِغَةٍ هَتَكْتُ فُروجَها   بِالسَّيْفِ عن حامي الحَقيقَةِ مُعلِمِ
٥٢ رَبِذٍ يَداهُ بالقِداحِ إذا شَتا   هَتّاكِ غاياتِ التِّجارِ مُلَوَّمِ
٥٣ لَمّا رَآني قَدْ نَزَلْتُ أُريدُهُ   أبْدَى نَواجِذَهُ لِغَيرِ تَبَسُّمِ
٥٤ عَهْدي بِهِ مَدَّ النَّهارِ كَأنّما   خُضِبَ البَنانُ ورَأسُهُ بالعِظْلِمِ
٥٥ فَطَعَنْتُهُ بالرُّمْحِ ثُمَّ عَلَوْتُهُ   بِمُهَنَّدٍ صافي الحَديدَةِ مِخْذَمِ
٥٦ بَطَلٍ كَأنَّ ثِيابَهُ في سَرْحَةٍ   يُحْذَى نِعالَ السِّبْتِ لَيسَ بِتَوْأمِ
٥٧ يا شاةَ ما قَنَصٍ لِمَنْ حَلَّتْ لَهُ   حَرُمَتْ عَلَيَّ ولَيْتَها لَمْ تَحْرُمِ
٥٨ فَبَعَثْتُ جارِيَتي فَقُلْتُ لَها اذْهَبي   فَتَجَسّسي أخْبارَها لِيَ واعْلَمي
٥٩ قالَتْ رَأيْتُ من الأعادي غِرَّةً   والشّاةُ مُمكنةٌ لِمَنْ هوَ مُرْتَمِ
٦٠ وكَأنَّما التَفَتَتْ بِجيدِ جَدايَةٍ   رَشَإٍ مِنَ الغِزْلانِ حُرٍّ أرْثَمِ
٦١ نُبِّئْتُ عَمْراً غَيرَ شاكِرِ نِعْمَتي   والكُفْرُ مَخْبَثَةٌ لِنَفْسِ المُنْعِمِ
٦٢ ولقد حَفِظْتُ وَصاةَ عَمّي بالضُّحى   إذ تقلِصُ الشَّفَتانِ عن وَضَحِ الفَمِ
٦٣ في حَوْمَةِ الحَرْبِ التي لا تَشتكي   غَمَراتِها الأبطالُ غَيرَ تَغَمْغُمِ
٦٤ إذْ يَتَّقُونَ بِيَ الأسِنَّةَ لم أخِمْ   عَنْها ولكِنّي تَضايَقَ مُقْدَمي
٦٥ لَمّا رَأيْتُ القَوْمَ أقْبَلَ جَمْعُهُمْ   يَتَذامَرُونَ كَرَرْتُ غيرَ مُذَمَّمِ
٦٦ يَدْعُونَ عَنْتَرَ والرِّماحُ كَأنَّها   أشْطانُ بِئْرٍ في لَبانِ الأدْهَمِ

۶۷ مـا زِلْتُ أرْميهِمْ بِثُغْرَةِ نَحْرِهِ / و لَبانِهِ حتى تَسَرْبَلَ بالدَّمِ
۶۸ فَازْوَرَّ مِنْ وَقْعِ القَنا بلَبانِهِ / و شكا إليّ بعَبْرَةٍ و تَحَمْحُمِ
۶۹ لَوْ كانَ يَدْرِي ما المُحاوَرَةُ اشتكى / و لَكانَ لَوْ علِمَ الكلامَ مُكَلِّمي
۷۰ و لقد شَفىٰ نفسي و أذْهَبَ سُقْمَها / قِيلُ الفَوارِسِ وَيْكَ عَنْتَرَ أقدمِ
۷۱ و الخَيْلُ تَقْتَحِمُ الخَبارَ عَوابِساً / من بين شَيْظَمَةٍ و آخرَ شَيْظَمِ
۷۲ ذُلُلٌ رِكابي حَيْثُ شِئتُ مُشايعي / لُبّي و أحْفِزُهُ بأمْرٍ مُبْرَمِ
۷۳ و لقد خَشِيتُ بأنْ أموتَ وَلَمْ تَدُرْ / للحَرْبِ دائرَةٌ على ابْنَيْ ضَمْضَمِ
۷۴ الشّاتِمَيْ عِرْضي و لمْ أشْتِمْهُما / و النّاذِرَيْنِ إذا لم الْقَهُما دَمي
۷۵ إنْ يَفْعَلا فَلَقَدْ تَرَكْتُ أباهُما / جَزَرَ السِّباعِ و كُلِّ نَسْرٍ قَشْعَمِ

۱. غادَرَ: ترك كرد. مُتَرَدَّم: جای در پی كردن جامه و در اينجا مراد موضوع سخن گفتن است.
۲. عَبْلَه: نام معشوق شاعر. جَواء: نام مكانى است. عِمى صَباحاً: بامدادت خوش باد، صبحت به خير باد.
۳. فَدَن: قصر، كاخ. مُتَلَوِّم: با درنگ و مكث.
۵. اَقوىٰ و اَقْفَرَ: خالى و بى‌سكنه شد. اُمّ هَيْثَم: كنيهٔ عبله است.
۶. زائرين (از زئير به معنى آواز شير): دشمنان. عَسِر: دشوار.
۷. عُلِّقْتُها: بر او عاشق شدم. عَرَضاً: ناگهانى و بدون قصد. زَعْم: طمع. مَزْعَم: مورد طمع.
۹. مَزار: ديدار كردن. تَرَبَّع: (از ربيع): بهار كرد (در بهار در جايى اقامت كرد.) عُنَيْزَتَيْن و غَيْلَم: نام دو مكان.
۱۰. اَزْمَعْتِ: قصد كردى. زُمَّتْ: بسته شد، مهار شد. رِكاب: اشتران.
۱۱. ما راعَنى: نترسانيد مرا. حَمُولَه: كنايه از شتران است. تَسَفُّ: مى‌خورد. خِمْخِم: خارى كه دانهٔ آن را شتر مى‌خورد.
۱۲. حَلُوبه: شتر شيرده. خافِيَه: يكى از چهار پرِ بلند پرنده. اَسْحَم: سياه.
۱۳. تَسْتَبِيك: عقل از سرت مى‌برد. ذى غُروب: كنايه از دهان. واضِح: سفيد. مُقَبَّل: جاى بوسه. مَطْعَم: طعم، مزه.
۱۴. فارَه: طبلهٔ عطار. قَسِيمَه: زن زيباروى. عوارض: دندانهاى كنار دهن.

۱۵. اُنُف: باغی که هنوز حیوانی در آن نچریده باشد. غَیْث: باران. دِمْن (مفردش دِمْنَه): سرگینها.

۱۶. بِکْر: اولین باران بهاری. حُرَّه: خالص یا باران بدون باد و تگرگ. قَرارة: حفره.

۱۷. سَحّ: ریزش شدید. تَسْکاب: ریزش شدید. لم یَتَصَرَّمْ: قطع نشده است.

۱۸. بارِح: زایل. غَرِد: آوازکننده. شارِب: باده‌گسار.

۱۹. هَزِج: آوازکننده. قَدْح: آتش کردن. مُکِبّ: روی آورنده. زِناد (مفردش زَنْد): چوب و آهن آتشزنه. اَجْذَم: کسی که دستش از مچ قطع شده باشد.

۲۰. حَشِیَّه: بستری که به چیزی چون پنبه و پشم آگنده شده باشد. سَراة: پشت، کمر.

۲۱. عَبْل: ستبر و درشت. شَوَیٰ: دست و پای. نَهْد: درشت و بلند اندام. مَراکِل (مفردش مَرْکَل): جاهای لگد. نَبِیل: فربه. مَحْزَم: جای بستن تنگ.

۲۲. شَدَنِیَّه: منسوب به شَدَن که مکانی است در یمن. مُصَرَّم: بریده.

۲۳. خَطّاره: اشتری که دمش را بالا می‌گیرد و به چپ و راست تکان می‌دهد. غِبّ السُّری: پس از سیر در شب. زَیّافه: به ناز خرامنده. تَطِسُ: می‌شکند. اِکام (مفردش اَکَمه): پشته‌ها، برآمدگیها. وَخْد: سرعت در حرکت. خُفّ: کف پای شتر، سم شتر. مِیْثَم: بسیار کوبنده وشکننده.

۲۴. مَنْسِم: ناخن شتر. مُصَلَّم: گوش بریده (و این وصف شترمرغ است که گوش بیرونی ندارد.)

۲۵. قُلُص (مفردش قَلوص): ماده‌شتران یا شترمرغان جوان. حِزَق (مفردش حِزْقَه): دسته‌ها، گروهها. اَعْجَم: گنگ و در اینجا مراد حبشی است. طِمْطِم: آن که درست سخن نگوید یا سخنش مفهوم نشود.

۲۶. حِدْج: از مراکب زنان است. نَعْش: آنچه افراشته باشد.

۲۷. صَعْل: کوچك سر. یَعُود: نگهداری می‌کند، سرپرستی می‌کند. ذوالعُشَیره: نام مکانی است. فَرْو: پوستین. اَصْلَم: گوش بریده.

۲۸. دُحْرُضَیْن: نام آبی است و گویند نام دومکان است یکی وشیع ویکی دُحْرُض. زَوْراء: میل کننده، رمنده. دَیْلَم: در اینجا مراد دشمنان است.

۲۹. دَفّ: پهلو. وَحْشیّ: طرف راست ستوران. هَزِج العَشِیّ: آواز کننده در شب و مراد گربه است. مُؤَوَّم: گنده‌سر.

۳۰. هِرّ: گربه. اتّقاها: به او روی آورد.

۳۱. بَرَکَتْ: خوابید. رِداع: نام مکانی است. اَجَشّ: آن که صدایی خشن دارد. مُهَضَّم: شکسته، خرد شده.

۳۲. کُحَیْل: قطران. مُعْقَد: آنچه در اثر حرارت سفت شده و به قوام آمده باشد. حَشّ:

افروخت. وَقُود: هیزم. قُمْقُم: دیگ کوچك که برای آب گرم کردن به‌کار رود.

۳۳. یَنْباع: جاری می‌شود. ذِفْریٰ: بناگوش. جَسْرَه: ماده‌شتر ستبر اندام وراهوار. زَیّافَه: به‌ناز خرامنده. فَنیق: شتر نر، جَمَل. مُکْدَم: گاز گرفته شده.

۳۴. تُغْدِفی: فروافکنی. طَبّ: حاذق، دانا. مُسْتَلْئِم: جوشن‌پوش.

۳۶. باسِل: سخت و ناخوشایند. عَلْقَم: سیماهنگ.

۳۷. رَکَد: ساکن شد. هَواجر (مفردش هاجِرَه): گرمترین اوقات روز. مَشوف: سکّهٔ جلایافته.

۳۸. زُجاجه: شیشه. اَسِرَّه: خطها. اَزْهَر: سفید، سیمگون. شِمال: دست چپ. مُفَدَّم: سر بسته.

۴۰. صَحوتُ: به‌هوش آمدم. نَدیٰ: جود و بخشش.

۴۱. حَلیل: شوهر. غانِیَه: زن جوان زیباروی و بی‌نیاز از آرایش. مُجَدَّل: افکنده بر زمین. تَمکو: آواز می‌کند. فَرِیصَه: گوشت زیر بغل. شِدْق: شکاف. اَعْلَم: آن که لب بالایش شکاف خورده باشد.

۴۲. رَشاش: پاشیدن خون. نافِذَه: طعنهٔ عمیق. عَنْدَم: خون سیاوشان، بَقَم.

۴۴. رِحالَه: زین. سابح: شناگر. نَهْد: ستبر. تَعاوَرَ: دست به دست گردانید، به نوبت گرفت. کُماة (مفردش کَمِیّ): پهلوانان. مُکلَّم: مجروح.

۴۵. طوراً: یك بار. حَصَد: محکم و استوار. قِسِیّ: کمانها. عَرَمْرَم: بسیار، پرشمار.

۴۶. وَقیعَه: جنگ. اَغْشیٰ: فرومی‌روم. وَغیٰ: جنگ. مَغْنَم: غنیمت جنگی.

۴۷. مُدَجَّج: جنگجوی تمام سلاح. کُماة: رك. بیت ۴۴. مُمْعِن: آن که مبالغت کند، نیز شتاب کننده.

۴۸. مُثَقَّف: قوام گرفته، راست و مستقیم. صَدْق: سِفت و سخت. کُعوب (مفردش کَعْب): بندهای نیزه.

۴۹. شَکَکْتُ: شکافتم. اَصَمّ: سخت و استوار.

۵۰. جَزَر (مفردش جَزَره): هر چهارپای حلال گوشتی که برای کشتن آماده شده باشد، نیز طعمه. یَنُشْنَه: می‌خورند آن را. یَقْضِمْنَ: آن را به گوشهٔ دندان می‌خورند. مِعْصَم: مچ دست.

۵۱. مِشَكّ: زره حلقه‌حلقهٔ درهم بافته. سابِغَه: بلند، زرهی که همهٔ بدن را بپوشاند. مُعْلِم: نشان‌دار، دارای علامت خاص.

۵۲. رَبِذ: سریع. غایات (مفردش غایَه): عَلَمها (علمهایی که باده‌فروشان بر سرِ میکدهٔ خود می‌زدند تا شناخته شوند.) مُلَوَّم: آن که پی در پی ملامت شود.

۵۳. نواجِذ: دندانهای آسیا، دندانهای سپسین.

۵۴. عَهْد: دیدار، ملاقات. مَدّالنهار: در طول روز. عِظْلِم: نام درختی است که به شیرهٔ آن رنگ کنند.

۵۵. مِخْذَم: تیز و برنده.
۵۶. سَرْحَة: درخت تناور. یُحْذیٰ: در پای او کنند. سِبْت: چرم دباغی شدهٔ گاو.
۵۷. قَنَص: شکار.
۵۹. غِرَّه: غفلت. مُرْتَمی: شکارچی، تیرانداز.
۶۰. جِید: گردن. جَدایَه: بره آهو. رَشَأ: بره‌آهویی که تازه پاهایش قوی شده باشد. اَرْثَم: ستوری که در لب بالا و بینی‌اش سفیدی باشد.
۶۱. مَخْبَثَه: سبب خبث وفساد.
۶۲. وَصاة: وصیت، سفارش. تَقْلِصُ: درهم کشیده می‌شود. وَضَح الفم: دندانها.
۶۳. حَوْمَةالحرب: آوردگاه. غَمَرات: شداید، سختیها. تَغَمْغُم: بانگ وفریادهای نامفهوم.
۶۴. لم اَخِم (از خَیْم به معنی ترس): نترسیدم. مُقْدَم: جای پیشروی.
۶۵. یَتَذامَرون: یکدیگر را به جنگ تحریض می‌کنند.
۶۶. اَشْطان (مفردش شَطَن): ریسمانها. لَبان: سینه. اَدْهَم: اسب سیاه.
۶۷. ثُغْرَه: چال گردن. نَحْر: بالای سینه و جای گردنبند. تَسَرْبَلَ (از سِرْبال و هرچه پوشند): به تن کرد.
۶۸. ازْوَرَّ: از جای بشد، عدول کرد. تَحَمْحُم: صدای اسب شبیه به شیهه برای به رقّت آوردن سوار خود.
۷۰. قِیل: گفتار. وَیْكَ: برخی گویند یعنی وای و گویند وای بر تو و گویند شگفتا.
۷۱. خَبار: زمین نرم. شَیْظَم: اسب بلند بالا.
۷۲. ذُلُل (مفردش ذَلول): شتران رام و فرمانبردار. مُشایع: یاور و یاریگر. لُبّ: عقل و خرد. اَحْفِزُهُ: برمی‌انگیزم او را. مُبْرَم: محکم.
۷۵. جَزَر: طعام، نیز رك. بیت ۵۰. نَسْر: کرکس. قَشْعَم: پیر.

حارِث بن حِلِّزَه

حارِث بن حِلِّزَة الیَشْکُری البَکْری از شاعران بنام جاهلی است. از او شعر زیادی باقی نمانده است. معروف‌ترینِ اشعار او همان قصیدهٔ معلقهٔ اوست که مرتجلا در حضرت عَمْرو بن هِند پادشاه حیره در پاسخ به شعر عَمْرو بن کلثوم انشاء و انشاد کرده است و در آن مفاخر قوم خود را بیان داشته.

معلّقهٔ او در فن خطابه نمونه‌ای است. دیوانی دارد که در سال ۱۹۲۲ به طبع رسیده است.

گویند حارِث به مرض بَرَص دچار بوده و در مجلس شاه از پس هفت پرده خواندن شعرش را آغاز کرد. شاه را چنان خوش آمد که بفرمود تا پرده‌ها را برگرفتند و شاعر را نزد خود فراخواند. حارث عمری دراز کرده و به روایتی یکصد و سی و پنج سال زیسته است.

معلّقهٔ حارِث بن حِلِّزَه

۱. أسماء گفت که از ما جدا خواهد شد. چه بسا کسانی که اقامتشان ملالت انگیز باشد. اما مگر کسی از أسماء ملول می‌شود؟

۲. پس از آن همه دیدار، اینك او آهنگ جدایی کرده است؛ دیدارهایی در بُرْقَهٔ شَمّاء و در خَلْصاء ــ آنجا که از همهٔ دیار او به ما نزدیك‌تر است.

۳. یا در مُحَیّاة، یا بر تپه‌های صِفاح و کوه فِتاق، یا در وادیٔ عاذِب و یا در وَفاء.

۴. یا در ریاضُ القَطا و وادی شُرْبُب و یا در شُعْبَتان و زان سپس أبلاء.

۵. اکنون در این میعادگاهها نشانی از او نیست. من حیران و سرگشته زار زار می‌گریم. اما کدام گمشده را اشك به صاحبش برگردانده است؟

۶. دربرابر دیدگان تو ای عاشق دلخسته، هِنْد بر بالای تپه‌ای آتش افروخت و این بازپسین دیدار تو بود.

۷. من ازدور به آتش او بر فراز خَزازیٰ چشم دوختم، اما میان من و او چه راه درازو دشواری بود.

۸. میان عَقیق و شَخْصَیْن، به جای هیزم عود افروخته بود و آتش او چون صبحگاه می‌درخشید.

۹. لیك تا اندوه فراق او بزدایم، بار سفر می‌بندم و پس از این درنگ درازشتابان روی به راه می‌آورم.

۱۰. بر هیونی بادپا می‌نشینم که در سیر به شترمرغی ماند که چند جوجه دارد و با آن گردن درازش در بیابان می‌دود.

۱۱. شترمرغی که هنگام عصر و نزدیکی شامگاه آواز صیادان را شنیده و ترسان پای

به فرار نهاده است.

۱۲. وقتی بر این ناقه بنشینم و تو از پشت سر بنگری، غباری خواهی دید که از تاخت کردن خود در هوا برانگیخته است.

۱۳. و پاره‌هایی از نعل که از نوردیدنِ بیابان تباه شده.

۱۴. چون حادثه‌ای پیش آید، درروزهای گرم که درماندگان چون اشترانِ کورِ برگور بسته حیرانند، من بر آن ناقهٔ راهوار نشینم و به مقصود رسم.

۱۵. از حوادث و خبرهای ناگوار ما را سختیهایی عظیم فراز آمد که بدان گرفتار آمدیم و در رنج افتادیم.

۱۶. برادران ما از خاندان اَراقِم تطاول را بر ما از حد درمی گذرانند و در گفتار خویش ستم روا می‌دارند.

۱۷. بی گناه و گناهکارمان را به هم می آمیزند و به یك چشم می نگرند. از این روست که بی گناهان را از بی گناهیشان فایدتی نیست.

۱۸. گویند که هرکس به قتل آن سرور خشنود بوده از وابستگان ماست و ما از وابستگان او هستیم.

۱۹. شبانگاه درخفا آهنگ جنگ ما کردند و چون پگاه شد بانگ و خروششان به گوش رسید؛

۲۰. بدین سان که یکی از سویی بانگ برآورَد و دیگری از دیگر سو پاسخش دهد و بانگ مردان با نعرهٔ اشتران و شیههٔ اسبان به هم آمیزد.

۲۱. ای فرومایه مرد نمّامی که نزد عَمْرو بن هِنْد گزافه‌ها گفته‌ای، آیا چنان پنداری که این نمیمه را اثری جاوید است؟

۲۲. مپندار اکنون بدان سبب که پادشاه را به خلاف ما انگیخته‌ای زاری و بی تابی کنیم. نه، پیش از تو نیز دشمنان از ما سعایت کرده‌اند.

۲۳. اما با آن همه سعایت و بغضا، به حصن حصین و شرف بی زوال خود ارجی دیگر یافتیم.

۲۴. پیش از این نیز عزت وبزرگی ما دیدگانِ حسودانمان را کور کرده بود.

۲۵. گویا روزگار ما را هدف تیرهای بلا ساخته، لیکن ما چون کوهی بلند و منیع هستیم که ابرها را بر آن یارای خیمه‌زدن نیست. ابرها می شکافد وقلّهٔ رفیع او همچنان خودنمایی می کند.

۲۶. هرچه حوادث بیش گردد، پایداری آن کوه نیز بیش گردد. آری همانند آن کوه هستیم و حوادث ما را سست‌رای و ناتوان نمی‌سازد.

۲۷. مَلِکی چنو از قوم عاد را شاید که سواران به نام او به جولانگاه درآیند و نگذارند که دشمن از سرزمینشان آواره‌شان سازد.
۲۸. پادشاهی دادگر، برترینِ کسانی که بر زمین پای می‌نهند، آن که هر ستایشی درمقابل او ناچیز است.
۲۹. قضاوت در هر کار بزرگی را که شما را بر سرِ آن کشاکش است و خواهید که اشراف و بزرگان از حل آن خوشدل شوند، به ما واگذار کنید.
۳۰. اگر آوردگاه میان سرزمین مِلْحَه و دامنهٔ کوه صاقِب را بکاوید، کشتگانی را خواهید یافت که قصاص خونشان گرفته شده و اینان در شمار زندگانند و کشتگانی را خواهید یافت که قصاص خونشان گرفته نشده واینان در شمار مردگانند.
۳۱. اگر از جنگی که میان ما در گرفت خواهید که تجسّس کنید، مردم نیز تجسّس کنند و گناهکار و بی‌گناه در آن معلوم گردد.
۳۲. اگر خاموشی گزینید، ما نیز روی برتابیم و چون کسی باشیم که خاشاکی در چشم دارد و پلکهایش را برهم می‌نهد.
۳۳. اگر مقصود ما برنمی‌آورید و تن به آشتی نمی‌نهید، بگویید کدام قوم را بر ما برتری است؟
۳۴. آن روزها را نیك به یاد دارید که مردم دست به غارت اموال یکدیگر گشودند و هرجایْ فریاد و فغان برخاست.
۳۵. ما بر اشتران راهوار خود سوار شدیم و برای غارت، از نخلستان بحرین تا حِساء را زیر پی نوردیدیم.
۳۶. سپس از آنجا گذشتیم و بر تَمیم حمله‌ور شدیم. ماههای حرام فرا رسید و ما دست از جنگ بازکشیدیم، در حالی که دختران اسیرِ قبایل مغلوب در خدمت ما بودند.
۳۷. عزیزان را در شهرها یارای ماندن نماند و ذلیلان را شتاب در گریختن سود نبخشید.
۳۸. نه آنان که از بیم ما بر قلّه‌های کوه می‌گریختند در امان بودند و نه آنان که درمیان سنگلاخهای درشتناك و سیاه پناه می‌جستند.
۳۹. او شهریاری است که خلقی را مغلوب و مقهور خود ساخته و در میان آدمیان همتایی ندارد.
۴۰. آیا آن همه که ما از دشمنان هنگام جنگِ مُنْذِر مشقت و ستم دیده‌ایم، شما

دیده‌اید؟ این شما بودید که گفتید: مگر ما حامیانِ عَمْرو بن هِند هستیم؟

۴۱. آنان که از بنی تَغْلِب کشته شدند خونشان پایمال شد، در حالی که ما انتقام کشتگان خود را می گیریم.

۴۲. و این بدان هنگام بود که خیمهٔ مَیْسُون را در عَلْیاء و عَوْصاء ــ آنجا که نزدیك‌ترین دیار به سرزمینِ شهریار بود ــ فرود آورد.

۴۳. از هرقبیله‌ای، دزدان نابکار چون عقابان تیزپر بر او حمله‌ور شدند.

۴۴. و او این لشکر را به جنگ راه نمود، در حالی که غذایشان آب و خرما بود. فرمان خداوند مُجریٰ است و اشقیا گرفتار شقاوت خود خواهند بود.

۴۵. وقتی که از روی غرور جنگشان را آرزو کردید، آرزوی نخوت آمیزتان آنان را به سوی شما راه نمود.

۴۶. آنان به ناگاه بر شما شبیخون نزدند، بلکه ایشان را به هنگام نیمروز در کنار افق در امواج سراب به عیان می‌دیدید.

۴۷. ای آن که نزد عَمْرو بن هِند از ما مذمت کردی، وقت آن نیست که از این گزافگویی بازایستی؟

۴۸. او کسی است که سه واقعهٔ بزرگ را از ما به یاد دارد، که هر سه دلیل وفاداری ماست.

۴۹. یکی واقعهٔ مشرقِ شَقیقه که قبایل مَعَدّ بیامدند و هر گروه را رایتی بود.

۵۰. آنان در پناهِ قَیْس، سروَری از بلادِ قَرَظ که در جلال و بزرگی به قله‌ای رفیع می‌مانست، گردآمده بودند.

۵۱. و دیگر آنکه گروهی از فرزندانِ زنانِ آزاده روی به نبرد نهادند و دفعِ آنان را جز انبوهِ جوشن‌پوشان شمشیرزن کس نمی‌توانست.

۵۲. و ما آنان را به ضرب نیزه‌ها که جوی خون از اجسادشان چون آب از دهانهٔ مشکها جاری می‌ساخت منکوب کردیم.

۵۳. آنان را در حالی که خون از رانهایشان می‌چکید به کوهِ ثَهْلان گریزانیدیم.

۵۴. به ضرب نیزه‌های خود، آنان را چه بد راندیم، آن‌سان که گویی سنانهای ما در تنشان دلوهایی بود که از چاهی سرپوشیده آب کشند.

۵۵. کاری بر سرشان آوردیم که تنها خدا داند و بس. و آنها که خود را به هلاکت می‌افکنند خونبهایی ندارند.

۵۶. سپس با حُجر بن ام قَطام به نبرد برخاستیم و مردان او زنگارگون جوشنی پارسی بر تن داشتند.

۵۷. در جنگ چونان هژبری سرخ موی و نرم‌رفتار بود و در خشکسالها باران رحمت.
۵۸. آنگاه بند از اِمْرِؤالقَیْس گشودیم و او را پس از آن همه رنج و عنا از زندان رهانیدیم.
۵۹. و به سرداریِ جَوْن، جَوْنِ خاندان بنی اَوْس، سپاهی عظیم و شدید چون کوهی رفیع به نبرد برخاست.
۶۰. در زیر گَردِ آوردگاه، پایداری کردیم و ناتوانی ننمودیم: نه آنگاه که لشکر آنان شکسته شد و پراکنده بازگشتند و نه آنگاه که آتش جنگ شعله‌ور بود.
۶۱. و پادشاهِ غَسّان را به قصاص قتل مُنْذِر بکشتیم، در حالی که دیگران از این قِصاص عاجز بودند.
۶۲. و نه پادشاه صاحب گوهر و نسب را که جامه‌ها و سلاحهای گرانبها داشتند به اسارت نزدِ ایشان آوردیم.
۶۳. عَمْرو بن اُمّ اُناس از خاندان ما بود. او پس از آنکه مهر مادرش پرداخت شد و ما را شایانِ خویشاوندی یافتند، زاده شد.
۶۴. این خویشاوندیها چون فلاتها به هم پیوسته‌اند و ما را بر آن می‌دارند تا نصایح خویش از پادشاه دریغ نداریم.
۶۵. از این تکبر و کانایی درگذرید، زیرا آنان که خود را به کوری می‌زنند جز درد و رنج نصیبی ندارند.
۶۶. به یاد بیاورید پیمانی را که در ذوالمَجاز میان ما و شما بسته شد، با میثاقها و گروگانها.
۶۷. آن پیمان از جور و تعدّی بازمی‌داشت. آیا اَهواء باطل شما را یارای آن هست که آنچه را در پیمان‌نامه‌هاست نادیده انگارد؟
۶۸. بدانید که ما و شما در آن شرایطی که در روز داوری پذیرفتیم یکسانیم.
۶۹. شما به ناحق به ما اعتراض می‌کنید و گناهان دیگران را به گردنِ ما می‌گذارید، مانند آن مرد که برای ذبیحهٔ ماه رجب، و تا گوسفندِ خود ذبح نکند، غزالی صید می‌کند و به قربانگاه می‌فرستد.
۷۰. آیا اگر جنگجویان کِنْدَه بر شما پیروز شده و غنایمی به دست آورده باشند، ما باید از عهدهٔ غرامت آن برآییم؟
۷۱. آیا جنایتِ اِیاد نیز به گردن ماست؟ شما این بار را بر دوش ما می‌نهید، آن‌سان که بار بر پشت اشتران باربر می‌نهند.

۷۲. قَیس و جَنْدَل و حَذّاء، این مردانِ زخم شمشیرخورده،از ما نیستند.

۷۳. آیا جنایاتِ بنی عَتیق به گردن ماست؟ اگر عهد را بشکنید، ما از شما بیزاری می‌جوییم.

۷۴. هشتاد تن از مردانِ بنی تَمیم با شما نبرد کردند و در دستهایشان نیزه‌هایی بود با سنانهای کشنده.

۷۵. کشتگان را قطعه قطعه روی زمین گذاشتند و با اشتران پر بار از غنایم به دیار خود بازگشتند، اشترانی که صدای حدایشان گوش را کر می‌ساخت.

۷۶. آیا جنایت بنی حَنیفه بر گردن ماست؟ یا ما باید تاوان اعمالی را که دزدان و راهزنان مرتکب شدند برعهده گیریم؟

۷۷. آیا جنایت قُضاعَه بر گردنِ ماست؟ از کردهٔ آنان هیچ گناهی بر ما نیست.

۷۸. سپس بازگشتند تا غنایم خود را بازستانند، ولی نه سیاهی نصیبشان شد نه سفیدی.

۷۹. قوم ما تجاوز به حریم بنی رِزاح را در بَرْقاء نِطاع روا ندانستند، پس آنان را بر ما ادعایی نیست.

۸۰. آنان شکسته و نومید بازگشتند. دل کینه‌ور و آتشناکشان به هیچ آبی خنك نگردد.

۸۱. سپس گروهی همراه با عَلّاق بر شما تاختن آوردند. اینان در نهادشان رأفت نبود وبر هیچ چیز ابقا نکردند.

۸۲. او پادشاه ماست و به فداکاری ما درروز جنگ سختِ حِیارَیْن نیك آگاه است.

معلّقهٔ حارِث بن حِلِّزَه

١	آذَنَتْنا بِبَيْنِها أسْماءُ	رُبَّ ثاوٍ يُمَلُّ مِنهُ الثَّواءُ
٢	بَعْدَ عَهْدٍ لَنا بِبُرْقَةِ شَمّا	ءَ فَأدْنىٰ دِيارِها الخَلْصاءُ
٣	فَالمُحَيّاةُ فَالصِّفاحُ فَأعْنا	قُ فِتاقٍ فَعاذِبٌ فَالوَفاءُ
۴	فَرِياضُ القَطا فَأوْدِيَةُ الشُّرْ	بُبِ فَالشُّعْبَتانِ فَالأبْلاءُ
۵	لا أرىٰ مَنْ عَهِدْتُ فيها فَأبكي الـ	ـيَوْمَ دَلْهاً و ما يُحِيرُ البُكاءُ
۶	و بعينَيْكَ أوْقَدَتْ هِنْدُ النّا	رَ أخيراً تُلْوي بها العَلْياءُ
٧	فَتَنَوَّرْتُ نارَها مِنْ بَعيدٍ	بخَزازىٰ هَيْهاتَ مِنْكَ الصِّلاءُ
٨	أوْقَدَتْها بَيْنَ العَقيقِ فَشَخْصَيْـ	ـنِ بعُودٍ كَما يَلُوحُ الضِّياءُ
٩	غَيرَ أني قَدْ أسْتَعينُ عَلىٰ الهَمّ	إذا خَفَّ بالثَّوِيِّ النَّجاءُ
١٠	بِزَفُوفٍ كَأنّها هِقْلَةٌ أُ	مُّ رِئالٍ دَوِّيَّةٌ سَقْفاءُ
١١	آنَسَتْ نَبْأةً و أفْزَعَها القُـ	ـنّاصُ عَصْراً و قَدْ دَنا الإمْساءُ
١٢	فَتَرىٰ خَلْفَها مِنَ الرَّجْعِ و الوَقْـ	ـعِ مَنِيناً كَأنّهُ إهْباءُ
١٣	و طِراقاً مِنْ خَلْفِهِنَّ طِراقٌ	ساقِطاتٌ ألْوَتْ بها الصَّحراءُ
١۴	أتَلَهّىٰ بها الهَواجِرَ إذْ كُلُّ ابـ	ـنِ هَمٍّ بَلِيَّةٌ عَمْياءُ
١۵	و أتانا مِنَ الحَوادِثِ و الأنْبا	ءِ خَطْبٌ نُعْنىٰ بِهِ و نُساءُ

١٦ إنّ إخْـوانَـنـا الأراقِـمَ يَـغْـلُو ... نَ عَـلَيْنـا في قِـيلِهِـمْ إحْـفـاءُ
١٧ يَخْلِطُونَ البَرِيءَ مِنّا بِـذي الذَّنْـ ... ـبِ و لا يَـنْـفَـعُ الخَـلِيَّ الخَـلاءُ
١٨ زَعَمُـوا أنّ كُـلَّ مَنْ ضَـرَبَ العَيْـ ... ـرَ مُـوالٍ لَـنـا و أنّـا الـوَلاءُ
١٩ أجْمَـعُـوا أمْـرَهُـمْ عِـشـاءً فَلَمّا ... أصْبَحُـوا أصْبَحَتْ لَهُمْ ضَـوْضـاءُ
٢٠ مِنْ مُنـادٍ و مِنْ مُجِيبٍ و مِنْ تَـصْـ ... ـهالِ خَيْـلٍ خِـلالَ ذاكَ رُغـاءُ
٢١ أيّهـا الـنّـاطِقُ المُـرَقِّشُ عَـنّـا ... عِنْـدَ عَمْـروٍ و هَـلْ لِذاكَ بَقـاءُ
٢٢ لا تَخَـلْـنـا عَـلىٰ غَـراتِـك إنّـا ... قَبْـلُ مـا قَـدْ وَشَىٰ بِنا الأعْـداءُ
٢٣ فَبَقِينـا عَـلىٰ الشَّنـاءَةِ تَـنْمِيـ ... ـنـا حُـصُـونٌ و عِـزَّةٌ قَعْسـاءُ
٢٤ قَبْـلَ ما اليَوْمِ بَيَّضَتْ بعيُونِ النـ ... ـاسِ فـيـهـا تَـغَـيُّظٌ و إبـاءُ
٢٥ و كـأنّ المَنُـونَ تَـرْدي بِـنـا أرْ ... عَنَ جَـوْناً يَنْجـابُ عَنْـهُ العَـماءُ
٢٦ مُكْفَهِـرّاً عَـلىٰ الحَـوادِثِ لا تَـرْ ... تُـوهُ لـلدَّهْـرِ مُـؤيِـدٌ صَـمّاءُ
٢٧ إرَمِـيٌّ بِـمِـثْـلِهِ جـالَـتِ الخَـيْـ ... ـلُ و تَـأبَىٰ لِخَصْمِهـا الإجْـلاءُ
٢٨ مَـلِكٌ مُـقْـسِطٌ و أفْـضَـلُ مَنْ يَمْـ ... ـشي و مِنْ دُونِ مـا لَـدَيْـهِ الثَّناءُ
٢٩ أيّمـا خُـطّـةٍ أرَدْتُـمْ فَـأدُّو ... هـا إلَيْنـا تُـشْفَىٰ بِهـا الأمْـلاءُ
٣٠ إنْ نَبَشْتُمْ مـا بَـيْنَ مِلْحَـةَ فـالصّـا ... قِـبِ فيـهِ الأمْـواتُ و الأحْـيـاءُ
٣١ أوْ نَقَشْتُمْ فـالنّقْشُ يَجْشَمُـهُ الـنّـا ... سُ و فـيـهِ الإسْـقـامُ و الإبْـراءُ
٣٢ أوْ سَكَتّمْ عَنّـا فـكُنّـا كـمَن أغْـ ... ـمَضَ عَيْنـاً في جَـفْنِهـا الأقْـذاءُ
٣٣ أوْ مَنَعْتُمْ مـا تُسْألُـونَ فَمَنْ حُـدِّ ... ثْـتُـمُـوهُ لَـهُ عَـلَيْـنـا الـعَـلاءُ
٣٤ هَـلْ عَلِمْتُمْ أيّـامَ يُنْتَهَـبُ النّـا ... سُ غِـواراً لِـكُـلِّ حَـيٍّ عُـواءُ
٣٥ إذْ رَفَعْنـا الجِمـالَ مِنْ سَعَفِ البَحْـ ... ـرَيْنِ سَيْـراً حَتى نَهاهـا الحِسـاءُ
٣٦ ثُـمّ مِلْنـا عَـلى تَميمٍ فَـأحْـرَمْـ ... ـنـا و فِينـا بَنـاتُ قَـوْمٍ إمـاءُ
٣٧ لا يُقيمُ العَـزِيـزُ بـالـبَلَدِ السَّهْـ ... ـلِ و لايَنْفَـعُ الـذّلِيـلَ النَّجـاءُ
٣٨ لَيْسَ يُنْجي الّـذي يُـوائِـلُ مِنّـا ... رَأسُ طَـوْدٍ و حَـرّةٌ رَجْـلاءُ

٣٩ مَلِكٌ أضْرَعَ البَرِيَّةَ لا يُو جَدُ فيها لِما لَدَيْهِ كِفاءُ
٤٠ كتَكاليفِ قَوْمِنا إذْ غَزا المُنْـ ـذِرُ هَلْ نَحْنُ لابنِ هِنْدٍ رِعاءُ
٤١ ما أصابُوا مِنْ تَغْلِبيٍّ فَمَطْلُو لٌ عَلَيْهِ إذا أُصِيبَ العَفاءُ
٤٢ إذْ أحَلَّ العَلْياءَ قُبَّةَ مَيْسُو نَ فَأدْنَىٰ دِيارِها العَوْصاءُ
٤٣ فَتَأوَّتْ لَهُ قَراضِبَةٌ مِنْ كُلِّ حَيٍّ كَأنَّهُمْ ألْقاءُ
٤٤ فَهَداهُمْ بالأسْوَدَيْنِ و أمْرُ اللّـ ـهِ بِلْغٌ تَشْقىٰ بِهِ الأشْقِياءُ
٤٥ إذْ تَمَنَّوْنَهُمْ غُرُوراً فَساقَتْـ ـهُمْ إليكُمْ أُمْنِيَّةٌ أشْراءُ
٤٦ لَمْ يَغُرّوكُمُ غُرُوراً ولكِنْ رَفَعَ الآلُ شَخْصَهُمْ و الضَّحاءُ
٤٧ أيُّها النّاطِقُ المُبَلِّغُ عَنّا عندَ عَمْرٍو و هلْ لذاكَ انْتِهاءُ
٤٨ مَنْ لَنا عِنْدَهُ مِنَ الخَيْرِ آيا تٌ ثَلاثٌ في كُلِّهِنَّ القَضاءُ
٤٩ آيَةٌ شارِقُ الشَّقيقَةِ إذْ جا ءَتْ مَعَدٌّ لِكُلِّ حَيٍّ لِواءُ
٥٠ حَوْلَ قَيْسٍ مُسْتَلْئِمِينَ بكَبْشٍ قَرَظِيٍّ كَأنَّهُ عَبْلاءُ
٥١ وصَتِيتٍ مِنَ العَواتِكِ لا تَنْـ ـهاهُ إلاَّ مُبْيَضَّةٌ رَعْلاءُ
٥٢ فَرَدَدْناهُمُ بطَعْنٍ كَما يَخْـ ـرُجُ مِنْ خُرْبَةِ المَزادِ الماءُ
٥٣ و حَمَلْناهُمُ عَلى حَزْمِ ثَهْلا نَ شِلالاً و دُمِّيَ الأنْساءُ
٥٤ و جَبَهْناهُمُ بطَعْنٍ كَما تُنْـ ـهَزُ في جَمَّةِ الطَّوِيّ الدِّلاءُ
٥٥ و فَعَلْنا بِهِمْ كَما عَلِمَ اللهُ و ما إنْ لِلْحائِنِينَ دِماءُ
٥٦ ثُمَّ حُجْراً أعْني ابنَ أمِّ قَطام و لَهُ فارِسِيَّةٌ خَضْراءُ
٥٧ أسَدٌ في اللِّقاءِ وَرْدٌ هَمُوسٌ و رَبِيعٌ إنْ شَمَّرَتْ غَبْراءُ
٥٨ و فَكَكْنا غُلَّ امرِىءِ القَيْسِ عَنْـ ـهُ بَعْدَما طالَ حَبْسُهُ و العَناءُ
٥٩ و مَعَ الجَوْنِ جَوْنِ آلِ بَني الأوْ سِ عَنُودٌ كَأنّها دَفْواءُ
٦٠ ما جَزِعْنا تَحْتَ العَجاجَةِ إذْ وَلَّـ ـوْا شِلالاً و إذْ تَلَظَّىٰ الصِّلاءُ
٦١ و أقَدْناهُ رَبَّ غَسّانَ بالمُنْـ ـذِرِ كَرْهاً إذْ لا تُكالُ الدِّماءُ

٦٢ و أَتَيْناهُمُ بِتِسْعَةِ أمْلا   كٍ كِرامٍ أَسْلابُهُمْ أغْلاءُ

٦٣ و وَلَدْنا عَمْرَو بنَ أُمّ أُناسٍ   مِنْ قَرِيبٍ لَمّا أتانا الحِباءُ

٦٤ مِثْلُها تُخْرِجُ النَّصِيحَةَ لِلقَوْ   مِ فَلاةٌ مِنْ دُونِها أفْلاءُ

٦٥ فَاتْرُكُوا الطَّيْخَ و التَّعاشي و إمّا   تَتَعاشَوْا فَفي التَّعاشي الدّاءُ

٦٦ و اذكُرُوا حِلْفَ ذي المَجازِ و ما قُدّ   مَ فيهِ العُهُودُ و الكُفَلاءُ

٦٧ حَذَرَ الجَوْرِ و التَّعَدّي و هَلْ يَنْـ   ـقُضُ ما في المَهارِقِ الأهْواءُ

٦٨ و اعْلَمُوا أنّنا و إيّاكُمْ فيـ   ـما اشْتَرَطْنا يَوْمَ اخْتَلَفْنا سَواءُ

٦٩ عَنَناً باطِلاً و ظُلْماً كَما تُعْـ   ـتَرُ عَنْ حُجْرَةِ الرَّبيضِ الظِّباءُ

٧٠ أعَلَيْنا جُناحُ كِنْدَةَ أنْ يَغْـ   ـنَمَ غازِيهِمُ و مِنّا الجَزاءُ

٧١ أمْ عَلَيْنا جَرّى إيادٍ كَما نِيـ   ـطَ بِجَوْزِ المُحَمَّلِ الأعْباءُ

٧٢ لَيْس مِنّا المُضَرَّبُونَ و لا قَيْـ   ـسٌ و لاجَنْدَلٌ و لا الحَذّاءُ

٧٣ أمْ جَنايا بَني عَتيقٍ فَإنّا   مِنْكُمُ إنْ غَدَرْتُمُ بُرَآءُ

٧٤ و ثَمانُونَ مِنْ تَميمٍ بِأيْديـ   ـهِمْ رِماحٌ صُدُورُهُنّ القَضاءُ

٧٥ تَرَكُوهُمْ مُلَحَّبِينَ و آبُوا   بِنِهابٍ يَصَمّ مِنْها الحُداءُ

٧٦ أمْ عَلَيْنا جَرّى حَنيفَةَ أمْ ما   جَمَّعَتْ مِنْ مُحارِبٍ غَبْراءُ

٧٧ أمْ عَلَيْنا جَرّى قُضاعَةَ أمْ لَيْـ   ـسَ عَلَيْنا فيما جَنَوْا أنْداءُ

٧٨ ثُمّ جاؤوا يَسْتَرْجِعُونَ فَلَمْ تَرْ   جِعْ لَهُمْ شامَةٌ و لا زَهْراءُ

٧٩ لَمْ يُحِلّوا بَني رِزاحٍ بِبَرْقا   ءِ نِطاعٍ لَهُمْ عَلَيْهِمْ دُعاءُ

٨٠ ثُمّ فاؤوا مِنْهُمْ بقاصِمَةِ الظَّهْـ   ـرِ و لايَبْرُدُ الغَليلَ الماءُ

٨١ ثُمّ خَيْلٌ مِنْ بَعْدِ ذاكَ مَعَ العلّا   قِ لا رَأفَةٌ و لا إبْقاءُ

٨٢ و هُوَ الرَّبّ و الشَّهيدُ عَلى يَوْ   مِ الحِيارَيْنِ و البَلاءُ بَلاءُ

۱. آذَنَتْنا: به ما اعلام کرد. بَیْن: جدایی. ثاو (= ثاوی): مقیم، باشنده در مکانی. ثَواء: اقامت کردن.
۲. عَهْد: دیدار، ملاقات. بُرْقَة شَمّاء و خَلْصاء: نام دو مکان.
۵. دَلْه: حیرت. ما یُحیر: بازنمی گرداند.
۶. تُلْوی: اشاره می کند، روشن می کند. عَلْیاء: جای مرتفع.
۷. تَنَوَّرْتُ: در شب نگریستم که ببینم آن آتش نزدیك است یا دور. صِلاء: گرم شدن، سوختن.
۹. هَمّ: غم و اندوه. ثَوِیّ: مقیم. نَجاء: سرعت و شتاب در رفتن.
۱۰. زَفُوف: ناقهٔ راهوار. هِقْلَه: شترمرغ. رِئال (مفردش رَأل): بچه‌های شترمرغ. دَوِّیَّه: منسوب به دَوّ که زمین پهناور است. سَقْفاء: بلند گردن.
۱۱. آنَسَتْ: احساس کرد. نَبْأَه: صدای خفیف. قُنّاص (مفردش قانِص): صیادان.
۱۲. رَجْع: گام زدن ستور. وَقْع: سُم نهادن. مَنین: غبار رقیق. اِهْباء: برانگیختن گرد و غبار.
۱۳. طِراق: پاره‌های نعل ستوران. اَلْوَتْ بها: تباه کرد و پراکنده کرد آن را.
۱۴. اَتَلَهّیٰ بها: بازی می کنم با آن. هَواجِر (مفردش هاجِرَه): گرم‌ترین اوقات روز. اِبْنُ هَمّ: غمخوار، درمانده. بَلِیّه: ناقه‌ای که پس ازمرگ صاحبش بر گور او بندند و بی آب و علف رها کنند تا بمیرد.
۱۵. خَطْب: حادثهٔ بزرگ. نُعْنیٰ به: بدان گرفتار آییم، توجه کنیم. نُساء: به رنج افتیم.
۱۶. اَراقِم (مفردش اَرْقَم): بطونی از قبیلهٔ تَغْلِب. یَغْلُو: تجاوز از حد می کند. اِحْفاء: اصرار و الحاح، مبالغه.
۱۷. خَلِیّ: بی گناه.
۱۸. عَیْر: سرورِ قوم (مراد کُلَیْب وائِل است.)
۱۹. ضَوْضاء: بانگ و خروش.
۲۰. تَصْهال: شیههٔ اسب. رُغاء: بانگ شتر.
۲۱. مُرَقِّش (از ترقیش، به معنی آراستن سخن): سخن‌چین. عَمْرو: مراد عَمْرو بن هِنْد از پادشاهان لَخمی حیرَه است که نسبت او به مادرش هِنْد است و خود پادشاهی سختگیر و جبار بود و در سال ۴۵ قبل از هجرت به دست عَمْرو بن کُلْثوم تَغْلِبی شاعر کشته شد.
۲۲. لا تَخَلْنا: مپندار ما را. غَراة: فریفتن، سعایت کردن.
۲۳. شَناءَه: بغض و کینه. تَنْمینا: بالا می برد ما را. قَعْساء: ثابت و پایدار.
۲۴. بَیَّضَتْ: سفید کرد، کنایه از کورکردن است. تَغَیُّظ: خشم گرفتن. اِباء: امتناع.
۲۵. مَنُون: دهر، روزگار. تَرْدي: تیر می افکند. اَرْعَن: کوه بزرگی که از آن کوههای دیگر بیرون آید. جَوْن: هم به معنی سیاه است و هم سفید، در این بیت به معنی سیاه است. یَنْجابُ: منشق

می‌شود، می‌شکافد. عَماء: ابر.

۲۶. مُکْفَهِرّ: ستبر و نیز عبوس. لاتَرْتُوه: در او نقصان و سستی پدید نمی‌آورد. مُؤْیِد: نیرومند. صَمّاء: سخت و سفت.

۲۷. اِرَمِیّ: منسوب به اِرَم جد قوم عاد. اِجْلاء: بیرون راندن.

۲۸. مُقْسِط: عادل.

۲۹. خُطَّه: امر عظیم که قوم بر سرِ آن مشاجره کنند. اَدّوها: واگذار کنید آن را، یا بفرستید آن را. اَمْلاء (مفردش مَلَأ): جماعات اشراف.

۳۰. اَموات: مردگان (دراینجا مراد کشتگانی هستند که قصاص آنان هنوز گرفته نشده.) اَحیاء: زندگان (در اینجا مراد کشتگانی هستند که قصاص آنان گرفته‌شده.)

۳۱. نَقَشْتم: تفحص کردید، استقصا کردید. اِسْقام: گناهکار دانستن. اِبْراء: بی‌گناه دانستن.

۳۲. اَغْمَض: چشم برهم نهاد. جَفْن: پلك. اَقْذاء (مفردش قَذاة): خاشاکها.

۳۴. غِوار: بر یکدیگر تاختن. عُواء: بانگ و فریاد.

۳۵. سَعَف: شاخه‌های نخل. حَتّی نَهاها: تا به او منتهی شد. حِساء یا اَحساء: نام ناحیهٔ شرقی شبه جزیرهٔ عربستان.

۳۶. اَحْرَمنا: داخل در ماه حرام شدیم. اِماء (مفردش اَمَه): کنیزان.

۳۷. نَجاء: رك. بیت ۹.

۳۸. یُوائل: از بیم می‌گریزد تا مَوْئل و ملجأی بیابد. طَوْد: کوه. حَرَّه: زمینی که پر از سنگهای سیاه باشد. رَجْلاء: زمین درشتناك که در آن سواره رفتن نتوان.

۳۹. اَضْرَعَ: خوار و ذلیل کرد.

۴۰. تکالیف (مفردش تکْلِفه و تکلیف): سختیها، رنجها.

۴۱. مَطْلُول علیه: آن که خونش به هدر رفته. عَفا: محو شدن.

۴۲. قُبَّه: خیمه. مَیْسون: نام دختر پادشاه غَسّانی که در جنگی که میان عَمْرو بن هِنْد با غَسّانیان درگرفت، اسیر عَمْرو بن هِنْد شد. عَلْیاء و عَوْصاء: نام دو ناحیه.

۴۳. تَأَوَّتْ: گرد آمد. قَراضِبَة (مفردش قُرْضوب و قِرضاب): دزدان نابکار. اَلْقاء (مفردش لِقْوَه): عقابان.

۴۴. اَسْوَدَیْن: دو سیاه، مراد آب و خرماست.

۴۵. اُمْنِیَّه: آرزو. اَشْراء: خودپسندی.

۴۶. آل: سراب.

۴۹. شارِق: جانب شرقی. شَقِیقَه: نام مکانی است.

۵۰. مُسْتَلْئمین (از لَأمَه، یعنی جوشن): جوشن پوشان، در اینجا به معنی پناه‌گیرندگان است.

کَبْش: رئیس. قَرَظِی: منسوب به بلادِ قَرَظ و آن یمن باشد (قَرَظ، نام درختی است.) عَبْلاء: تپهٔ سفید.

۵۱. صَتیت: جماعت. عَواتِك: آزاده زنان. مُبْیَضّة: کنایه از گروه جنگجویانی که جوشنهای درخشان بر تن دارند. رَعْلاء: عظیم، انبوه.

۵۲. خُرْبَه: دهان، دهانه. مَزاد: مشك.

۵۳. حَزْم: زمین سخت. ثَهْلان: نام کوهی است. شِلالاً: در حال گریز. دُمّیَ: خون آلوده شد. اَنْساء (مفردش نَساء): رگی است معروف در پای (عِرْق النَساء).

۵۴. جَبَهْنا (از جَبْه، به معنی بد راندن): آنان را به بدترین وجه راندیم. تُنْهَزُ: تکان داده می شود. جَمَّة: آب بسیار که درجایی گرد آمده باشد. طَوِیّ: چاه سرپوشیده.

۵۵. حائِنین: آنان که عصیان کرده‌اند و اجلشان رسیده باشد.

۵۶. حُجْر بن اُمّ قَطام: نام سرکردهٔ قبایل کِنْدَه که با امرؤالقیس پدر مُنْذِر بن ماء السماء جنگید. قبیلهٔ بَكْر بن وائل با امرؤالقیس بود. این قبیله حمله آورد، حُجْر را کشت و لشکرش را پراکنده ساخت.

۵۷. لِقاء: جنگ. وَرْد: سرخ. هَموس: آن که چنان رود که صدای پایش به گوش نرسد. شَمَّرَتْ: دامن به کمر زد، مهیا شد. غَبْراء: سال بد، سال غبارآلود و کم باران.

۵۹. جَوْن: از پادشاهان کِنْدَه. او پسر عم قَیْس بن مَعْدِیکَرِب بود. با بنی بَكْر نبرد کرد و در این نبرد شکست خورد. پسرش نیز گرفتار آمد و به اسارت نزد مُنْذِر برده شد. عَنود: سرسخت، شدید. دَفْواء: کوه سترگ، نیز عقاب.

۶۰. عَجاجَه: گَرد سپاه. شِلالاً: رك. بیت ۵۳. تَلَظّیٰ: شعله کشید. صِلاء: آتش، نیز رك. بیت ۷.

۶۱. اَقَدْنا: قصاص کردیم. رَبّ غَسّان: مراد پادشاه غَسّان است. لا تُكالُ الدماء: خونها کیل نشد؛ یعنی خونها به هدر شد.

۶۲. اَمْلاك: ملوك، پادشاهان. اَسْلاب (مفردش سَلَب): جامه و سلاح و اسب. اَغْلاء (مفردش غالیه): گرانبها.

۶۳. عَمْرو بن اُمّ اُناس: مراد عَمْرو بن حجْر کِنْدی جد عَمْرو بن هِنْد است. حِباء: مهریهٔ زن.

۶۴. اَفْلاء: فلاتها.

۶۵. طَیْخ: تکبّر. تَعاشِی: خود را به کوری زدن.

۶۶. ذوالمَجاز: مکانی است در مِنی. کُفَلاء (مفردش کَفیل): ضامنان، نیز گروگانها.

۶۷. مَهارِق (مفردش مُهْرَق = مهره): صفحه‌ها، و گویند که مُهْرَق حریری سفید بوده که به صمغ می آغشته‌اند و مُهره می کشیده‌اند و بر آن می نوشته‌اند.

۶۹. عَنَن: اعتراض. تُعْتَرُ: از عِتْر و آن ذبیحه‌ای بود که در ماه رجب برای بتان قربانی

می کردند. حُجْرَه: جای گوسفندان. رَبیض: گلّهٔ گوسفندان. ظِباء: آهوان.

۷۱. جَرًّیٰ: جنایت. نِیطَ: آویخته شد. جَوْز: میان. اَعْباء (مفردش عِبء): سنگینیها.

۷۴. قَضاء: قتل، مرگ.

۷۵. مُلَحَّب: قطعه قطعه. آبُوا: بازگشتند. نِهاب: غنایم. یَصُمُّ: کر می کند. حُداء: آوازی که برای شتران می‌خوانند تا در رفتن شتاب کنند.

۷۶. مُحارِب: جنگجو، راهزن. غَبْراء: دزدان و راهزنان.

۷۷. اَنْداء (مفردش نَدیٰ): نم و تری.

۷۸. شامَه: سیاه. زَهْراء: سفید.

۷۹. بنی رِزاح: از تیره‌های بنی تَغْلِب. بَرْقاءَ نِطاع: نام ناحیه‌ای در نزدیکی یمن.

۸۰. فاؤوا: بازگشتند. قاصِمَةُ الظَّهْر: کمرشکن، کنایه از نومیدی. غَلیل: شدت تشنگی.

۸۱. عَلّاق: نام مردی از بنی حَنْظَلَه.

۸۲. جِیارَیْن: نام مکانی است.